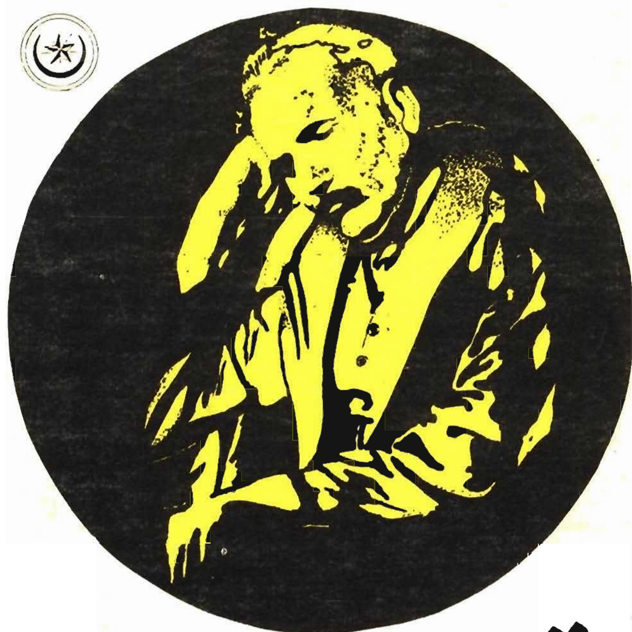




اقبال شناسی

هنر و اندیشهٔ علّامه دکتر محمّد اقبال

مؤلف و مترجم
سید غلامرضا سعیدی

بها نود ریال



مؤسسهٔ انتشارات بعثت

تهران. خیابان شاهرضا جنب لاله‌زار نو

ساختمان الوند. تلفن ۳۱۰۱۵۶



اقبال شناسی

هنر و اندیشه محمد اقبال

تألیف و ترجمه:

سیّد غلامرضا سعیدی

از انتشارات:

مؤسسه انتشارات بعثت

تهران. خیابان شاهرضا جنب لاله‌زار نو

ساختمان الوند. تلفن ۳۱۰۱۵۶

نام کتاب　　اقبال شناسی

مولف و مترجم　　سید غلامرضا سعیدی

ناشر　　انتشارات بعثت

چاپ　　چاپخانه ۲۰۰۰

تعداد چاپ　　پنج هزار حلد

اهداء کتاب

بانجمن های اسلامی دانشجویان ایران

و

سازمان جوانان مسلمان پاکستان اهدا میشود



سید غلامرضا سعیدی نگارنده کتاب

مآخذ تألیف

۱ـ اقبال‌شناسی (انگلیسی) تألیف سید عبدالواحد محقق پاکستانی

۲ـ احیای فکر دینی در اسلام (انگلیسی) بقلم اقبال

۳ـ پیام مشرق ـ اثر منظوم اقبال

۴ـ جاویدنامه ـ « «

۵ـ اسرار و رموز ـ « «

۶ـ فلسفهٔ اقبال و الثقافة الاسلامیه فی الهند و الباکستان (عربی) تالیف حسن الاعظمی و الصاوی علی شعلان

۷ـ مجلة المسلمون (عربی) چاپ دمشق

بنام پاك پروردگار دانا و توانا

قرن چهاردهم هجری در تاریخ مقدس ما بحکم سیر زمان از جنبهٔ فرهنگی و از لحاظ اجتماعی نسبت بقرون گذشته دارای امتیاز خاصی است و بدین جهت مورد نظر و تحقیق ناظرین بیطرف و باطرف قرار گرفته است، زیرا پس از حدوث فتنهٔ مغول که دستگاه علمی اسلام دچار توقف و رکود گردید، برای متفکرین ما جز در مباحث فرعی مجال بحث و تحقیق علمی جامع و شاملی بدست نیامد، بلکه اکثر و اغلب متفکرین جهان اسلام بسنگر تصوف و عرفان پناه برده و همهٔ سموم عوارض زندگی را با همین پادزهر انحصاری معالجه کردند! ولی اواخر قرن نوزدهم مسیحی که فشار سلطه و سیطرهٔ اروپائیان در مشرق زمین بحد اعلی رسید، مسلمین رنجدیده درجستجوی راه نجات بتلاش افتادند، و مردانی فکور و غیور در ایران، و ترکیه، و شمال افریقا و شبه قارهٔ هند، باافکار متشابه و آمال متقاربی قیام کردند و برای استخلاص جوامع اسلامی از چنگ استعمار اروپائی و برانگیختن مسلمین کوششها نمودند و آشکارا گفتند:

جوامع مختلف اسلامی در نتیجهٔ جهل عمومی و سوء ادارهٔ امور اجتماعی باین مذلت و مسکنت افتاده و راه اصلاح منحصر در نشر معارف و تغییر رژیم حکومت استبدادی و خود سری است.

رجال غیور و پرشوری که سلسله جنبان این نهضت بودند، باشهامت وفداکاری بی نظیری، افکار مسلمانان خوابیده وعقب افتاده را تکان دادند ورستاخیز فرهنگی و سیاسی درمیان مسلمین شروع شد و به تعبیر رایج عصری دوران «رنسانس» اسلام آغاز گردید.

دراین مرحلهٔ حساس تاریخی ، جنگ بین قدیم و جدید که از سنن لایتغیرجهان آفرینش است ، درمیان دو طبقهٔ متجدد و محافظه کار بصورت شدید وعنیفی جلوه گرشد .

طبقهٔمتجدد که ازفرسودگیعادات ورسوم وآداب وتقالید کهنه بستوه آمده بود ، وبغوغای زندگی عـالم جدید توجه داشت ، بـا حدت وشدت میکوشید ناموانع را برداشته ، راه زندگی را صاف وهموار کند ، ودر سایهٔ تجدد بدوران جمود وذلت ومسکنت ، پایان دهد .

طرفداران شیوهٔ کهن، درنتیجهٔ علاقه بمأنوسات قدیم، وبحکم تعصب، هرنوع فکرتازه وعمل جدیدی راتخطئه کرده ، وباسرسختی هرچه تمامتر بمنظورمعارضهٔ باهواخواهان سبك جدید، واسلوب تازه، صفآرائی نموده و بمقاومت پرداختند . طبیعی است که این سرسختی برنیروی معـارضه و کشمکش افزود . در چنین جریانی بدیهی است که دو معنـای نا ستودهٔ «افراط و تفریط» جلوه گر میشود وطریق همفکری وهمکاری رامسدود میکند ، وبالملازمه تخاصم که محصولمستقیم «سوء تفاهم» است جایگزین تعاون و تعاضد میگردد ، و راه وصول بمقصود را بروی رهروان طریق مسدود میکند، وچهبسا که درچنین هنگامهای اصلاح طلبان متجدد افراطی، بویژه کسانی که نیروی مادی وقدرت سیاسی اروباچشمشان راخیره کرده، ازتوجه باصول وموازین اصیل حیاتی نیزمنصرف گردیده واز آنچه برای همیشه (چه درگذشته و چه درآینده) مفید و نافع است چشم می پوشند و بی بهره میمانند .

اجتماع منقلب ومضطرب ، درچنین هنگامهای نیازمند رهبران فکور ومعتدلی است که بتمام موازین و اصول جاوید حیات آشنا باشند . و راه ائتلاف مابین « قدیم وجدید » را بدانند وبکشمکشها خاتمه دهند وجامعه را بمقصد صواب هدایت کنند .

مسلم است احراز چنین حیثیتی برای نوابغی مقدور ومیسوراست که درمرحلهٔ اول ازمواهب فطرت سایم وذوق سرشار بهرهمند ودرمرحلهٔ دوم ازنعمت بینش ودانش عمیق ، وبالاترازهمهٔ این معانی ، ازشورعشق وعلاقهٔ بحفظ مصالح عمومی برخوردارباشند .

نگارنده که خود ازافراد نسل سابق واز تحریك شدگان دورهٔ جدید است ودر دوران جوانی بحکمآشنائی باآمال تجدد، راه افراط میپیمودم،

ضمن سفری که بهندوستان نصیبم شد ، و تازه ستارهٔ اقبال درآن سرزمین درخشیده بود، پس از گذراندن چند هفته در دانشگاه اسلامی «علیگره» احساس کردم که درمیان رهبران انقلاب شرق ، اقبال آن چنان کسی است که دیده‌ودانسته، قیودتقلیدنامعقول‌اسلوب کهن راشکسته‌وبا‌ادراك عمیق و بصیرت خاصی که از معارف غرب کسب کرده ، توانسته است بین مکتب قدیم وجدید ارتباط وائتلافی ایجاد کندکه قاطع ونافذ باشد . باتوجه باین معنی دراینجا اعتراف میکنم که آشنائی اجمالی بارسالت این نابغهٔ شرقی بمقدارزیادی درطرز تفکری که داشتم ازافراط بر کنارم داشت و اندیشهٔ نارسایم باعتدال گرائید .

ازآن پس مخصوصاً پس ازقیام مسلمانان شبه قارهٔ هندکه در تلاش تحصیل استقلال بکوشش‌افتادند، وبالاخص پس ازتاسیس حکومت‌اسلامی پاکستان ، بجهات عدیده موفق شدم ازمنابع مختلف ومجاری متفرق از آثارفکری وهنری این رهبر بزرك بیشترمستفیدگردم .

خوشبختانه پس ازایجاد پاکستان جلوهٔ اقبال دراجتماع ایران فزونی گرفت ، ولی بیشتر کسانیکه باشعروشاعری سروکار دارند ، بحکم ذوق و قریحهٔ شاعری باقبال شناسی روی‌آوردند وهریك بسهم خود درشناساندن اقبال بهموطنان ایرانی بذل جهد کردند ، لیکن ازآنجائیکه شخصیت عظیم این نابغهٔ شرقی با توجه بتمام جنبه‌های‌فکری وعلمی وهنری وسیاسی و اخلاقی ، مافوق جنبه های شاعری اواست ، و با توجه باینکه فقید سعید شعر و شاعری را فقط ابزار کار و وسیلهٔ ابلاغ ماموریت و تبلیغ پیام انسانیت خودش قرارداده است ، حیفم‌آمدکه فارسی زبانان اورا شاعری بدانند وازدریچهٔ چشم شعرا باو نظرافکنند ، بدینجهت باقصدی خالص ونیتی پاك ومنزه از شوائب رائج نفسانی ،کوشیدم تابا استفادهٔ از منابع تحقیق ، درحدود قدرت ، جنبه‌های متعدد ومتکثر شخصیت عظیم وی رادردسترس جویندگان راه حق وحقیقت وتشنگان زلال معرفت قراردهم . باشدکه جوانان متجدد ومسلمان ماازآشنائی بامکتب پرفیض اقبال‌مستفیض گردند وبرای نسلهای آینده براین منوال سرمشق فکر وهدایت‌گردند و با شور و نشاطی هرچه تمامتر بآرزوی بلند وی جامهٔ عمل بپوشانند ، که میگوید :

عرب از سرشك خونم همه‌لاله‌زار بادا
عجم رمیده بو را نفسم بهار بادا
تپش است زندگانی تپش است جاودانی
همه ذره های خاکم دل بیقرار بادا
نه بجاده‌ای قرارش نه بمنزلی مقامش !
دل من ، مسافرمن ، که خداش یار بادا
حذر ازخرد که بندد همه نقش نامرادی
دل ما برد بسازی که گسسته تار بادا
توجوان خام سوزی؛ سخنم تمام سوزی،
غزلیکه می سرایم بتو ، سازگار بادا !
چو بجان من در آئی دگر آرزو نه بینی!
مگر اینکه شبنم تو،یم بی کنار بادا !
نشود نصیب جانت که دمی قرار گیرد ،
تب و تاب زندگانی بتو آشکار بادا



این است آرزوی اقبال، واین است پیام او به نسل جدید اسلام! بدین مناسبت باید بگویم ، منظور از نشر این کتاب این است که جوانان متجدد وروشندل جامعهٔ اسلامی ایران بکوشند تادرسایهٔ رهبری این متفکر بزرك وداهی شرق راه زندگی‌جدید رابرای خود ونسلهای‌آینده مسطح وهموار سازند وبایك عالم افتخار ونشاط خاطر بدانند که :

اگر روزی جوامع آنگلوساکسن به‌شکسپیر،وجامعهٔ فرانسوی به ویکتورهوگو، ونژاد آلمان به‌گوئیته افتخار کنند ، جوامع اسلامی عموماً وجامعهٔ اسلامی ایران وپاکستان خصوصاً، باید بوجود اقبال ، افتخار بورزند .

ضمناً مغتنم می‌شمارم این مقدمه رابنقل قسمتی از بیانات دونفراز بزرگترین شخصیت‌های علمی وادبی ایران در بارهٔ اقبال مزین سازم :

۱ـ جناب آقای‌تقی‌زاده ضمن‌ایراد خطابه‌ای راجع باقبال‌چنین فرمود:

« عقاید وفعالیت‌اقبال ظاهراًدارای سه‌جنبه بوده است. یکی فلسفه‌ای مبنی بر کمال روحانی ودیگری نوعی از عقیده اتحاد اسلامی برای تبلیغ

درمیان مسلمین وسومی عقیده سیاسی نسبت بمملکت خود .

این آخری برهمه معلوم است که درواقع وی مؤسس اصلی یامبلغ با شوق وهمت آزادی سیاسی مسلمین هند وایجاد پاکستان مستقل بود وشاید بیشتر شهرت وعظمت اودرمیان طبقهٔ عامه ازهموطنان خودش این جنبه بوده وهست .

عقیدهٔ سیاسی اتحاد مسلمین دنیابطورکلی پیش ازاقبال زائیده شده است و این عقیده هم ازهمه جابیشتر درهندوستان وبین مسلمین آن خطه تکامل وانتشار ورسوخ یافته وطرفداران پرشوری پیدا کرده بود واگرچه شاید بانی اصلی آن نهضت سید جمال‌الدین افغانی ومروج آن گذشته از سیاسیون آزادیخواه ترك قبل از دوره ترکان جوان سلطان عبدالحمید ثانی ازسلاطین عثمانی وبعضی فضلای عرب مانند سید عبدالرحمن کواکبی حلبی وغیره بودند ، شوروتأثیرنفس اقبال نه تنها این عقیده راریشه و رونقی بسیارقوی بخشید بلکه آنرا درقالبی تازه ریخت و صورتی مرتب داد وهنوزاین نهضت درپاکستان مستقل پیش میرودوبسط می‌یابد .

فلسفهٔ روحانی اقبال اگرچه مبنی برشالودهٔ اسلامی است، خود اساس جدیدی است که درآن با اطلاع ازعلم وحکمت مغربی و قبول فواید فنون جدیدهٔ فلسفهٔ روحانی مشرق ومخصوصاً روح تصوف ، مایهٔ معرفت حقیقی شمرده شده، وازافکاری مانندافکارعالیهٔ حکیمانهٔ جلال‌الدین رومی پیروی شده است . فقط مزیتی که عقاید اقبال برعقاید بسیاری ازحکمای بزرك متصوف اسلامی دارد عدم اهمال جانب سعی دنیوی ولزوم کوشش دربهره مندی ازترقیات مادی وتمدن عصری است که اقبال تبلیغ میکند و با آنکه عقیده دارد که ظواهرتمدن مغرب زمین بکارنمیخورد :

قوت مغرب نه از چنك ورباب نی ز رقص دختران بی حجاب
محکمی اورا نه ازلادینی است نی فروغش ازخط لاتینی است

معذلك منکرفنون علمی مغرب نیست واخذ واقتباس آنرا لازم میداند ولی اصل معرفت و حکمت و علم حقیقی و فلسفه را در دانش روحانی و احساسات معنوی و بقول خودش عشق می‌شمرد و خطاب بفلاسفه مادی فرنك گوید :

دانش اندوخته‌ای دل ز کف انداخته‌ای آه ازان نقد گرانمایه که درباخته‌ای

این قسمت ازعقاید وتعلیمات اقبال شایستهٔ توجه وتحقیق است و جا دارد که اشخاصیکه دارای اطلاع عمیق واحاطهٔ کافی برفلسفه مغرب باشند

عقاید فلسفی روحانی اقبال را نیزمورد مطالعه کامل و بی‌طرفانه قرار بدهند.

عقاید اتحاد اسلامی اقبال و رفع هرگونه تعصبات جاهلانه و کوته نظرانه در بین اقوام مسلم، وسعی در نزدیکی دائم‌التزاید ملل اسلامی بسیار پسندیده و لازم است و بهرحال سعی درمقدمات آن قبل از رسیدن بآرزوی اقبال که تهران بجای ژنومرکزجامعهٔ ملل اسلامی شود مفیداست.

امیدوارم این نهضت همواره‌قوت گیرد وروح اقبال شادتر گردد.



۲ـ علامهٔ فقید مرحوم علی اکبردهخدا (ره) چنین فرمود.

پس ازاستقلال پاکستان ایرانیان این داهی‌شرق یعنی مرحوم اقبال را تاحدی شناختند ولی هنوزچنانکه شاید بشخصیت بزرك او و خدماتیکه برای استقلال پاکستان ونیززبان فارسی انجام داده است پی نبرده‌اند.

باید درنظرداشت که هندوستان تحت نفوذفرهنگی وسیاسی‌واقتصادی بیگانگان بود واظهار علاقهٔ مردم هندوستان درآن عصربزبان فارسی، کهنه‌پرستی ومحافظه‌کاری شمرده میشد.

اقبال قد بر افراشت و توجه چهارصد ملیون جمعیت هندوستان را بزبان فارسی و گویندگان بزرك‌آن ازمولوی وفردوسی وحافظ وسعدی تا باباففانی جلب کرد ونشان داد که رابطهٔ مردم هندوستان به‌اصفهان وشیراز وتبریز، بیش ازآنان‌به‌پاریس وبرلین ولندن است.

وازهمه بالاتر اقبال بیش از هرکس درك کرد که رقیت و بردگی فکری بمراتب خطرناکترازبردگی اقتصادی وسیاسی است وگفت:

چون شود اندیشهٔ قومی خراب ناسره گردد بدستش سیم ناب
میرد اندر سینه‌اش قلب سلیم در نگاه او کج آید مستقیم
پس نخستین بایدش تطهیرفکر بعدازآن‌آسان شود تعمیرفکر

تمدن مادی اروپادرنظراو برای شرقیان سزاوار ودرخورتقلید نیست وآنرا تمدنی نارسا وبعلاوه فرسوده میبیند.

بیا که سازفرنگ ازنوادرافتادست درون پردهٔ اونغمه نیست فریادست
زمانه کهنه بتانرا هزاربارآراست من‌ازحرم‌نگذشتم که پخته‌بنیاداست

تمدن مادی فرنك‌ازمداوای فرنگیان عاجزاست‌چگونه تواند شرقیان را بشاهراه مقصود هدایت کند:

ازمن‌ای بادصبا گوی بدانای فرنك عقل‌تابال گشوده‌است گرفتارتراست

عجب آن نیست که اعجاز مسیحا داری　　عجب این است که بیمار تو بیمار تر است

اقبال باختلاف بین هندو و مسلمان پی برده و دانست که علاقه و ارتباط این دوقوم سطحی است ولی اختلاف فکری آنان اساسی و عمیق است. فلسفهٔ هندو، مبتنی برفرار از زندگی است ولی حکمت اسلامی مبتنی بر مبارزه است.

زندگی آنرا سکون غار و کوه　　زندگی این را ز مرك با شکوه

این خودی را جستن از ترك بدن　　آن خودی را برفسان حق زدن

اقبال میدید که این یگانگی سطحی دستاویزی برای بیگانگان است که هر زمان بخواهند یکی ازاین دوقوم را بر دیگری تحریك، وقتل وغارت ایجاد میکنند وچون باستقلال هردوقوم علاقمند بود درك کرد که راه حلی جزاین وجود ندارد که درنواحی که اکثریت بامسلمان است ملت ومملکتی اسلامی تشکیل شود ودرنواحیکه اکثریت باهندواست ملتی ومملکتی هندو، ملت درنظراوقومی نیست که ازلحاظ جغرافیائی درجائی گرد آمده باشد بلکه:

ملت از یکرنگی دلهاستی　　روشن ازیك جلوه این سیناستی

اهل‌حق‌راحجت‌ودعوی‌یکی‌است　　خیمه‌های ماجدا دلها یکی است



پروفسور آربری خاورشناس معروف، (استاد دانشگاه کمبریج که بسیاری ازآثاراقبال رابانگلیسی ترجمه کرده است، شخصیت اقبال را از جهات مختلف ستوده وضمناً میگوید:

«... بقول منتقد بزرگ ادبی، دکتر هـ. ج. گریرسن، میلتون واقبال، اگرچه شاعر بوده‌اند ولی بمقام پیغمبری رسیده اند

بعقیدهٔ وی هرشعری که در بارهٔ تزکیهٔ نفس وارشاد خلق سروده شده باشد درزمرهٔ اشعارپیغمبری است....»



تهران بتاریخ شهررمضان‌المبارك　۱۳۷۹

اسفند ماه　۱۳۳۸

سید غلامرضا سعیدی

قسمت اول

ترجمه‌احوال

برای مردمیکه‌ازاستان جموو کشمیرمهاجرت میکنند چه کسانیکه از شرمظالم سیاسی بستوه آمده‌وچه کسانیکه‌برای تلاش معاش درجستجوی مشاغل تازه ای‌راه افتاده و بنواحی دیگر سرازیر میشوند ، شهرسیالکوت که در مرزپنجاب‌واقع گردیده ،ازقرنها پیش ، اولین‌سرمنزل وتوقفگاه‌مهم شناخته شده است .

دستجات متعدد و مختلفی از مهاجرین جمو و کشمیر از این شهر عبور کرده‌اند ، بعضی از این دستجات هیچوقت بزادگاه‌شان برنگشته‌اند، ولی برخی دیگر ، پس از تحصیل‌ذخیره و مؤنهٔ کافی ، بمقداریکه‌بتوانند بدانوسیله‌بقیهٔ‌عمرشان رابسر آورند، به‌وطن‌ومنشأ اصلی مراجعت کرده‌اند.

در اغلب موارد خانواد های مهاجرین پس از توقف کوتاهی در شهر سیالکوت ، بطرف نواحی جنوبی و قسمت‌های دوردستی از شبه قارهٔ هندو پاکستان عزیمت کرده و در این نقاط ، در هر قسمتی از شؤن حیات اعم از کسب وکار و امور بازرگانی‌و حقوق‌وسیاست‌آثار درخشانی ازنبوغ شان بجای گذاشته‌اند ؛وچون این‌خانوادها دراغلب‌موارد مایل نبودند از موطن

اصلی‌شان دور شوند ، لهذا در شهر سیالکوت رحل اقامت می‌افکندند ؛ واز اینجا است که شهر سیالکوت ، که در حال حاضر ، مرکز صنایع پاکستان است ، عده زیادی از خانواده های کشمیری را در بر گرفته است .

جد اقبال ، محمد رفیق که یکی از سکنهٔ قریهٔ «لوی‌هار» بود باتفاق سه برادرش از زادگاه آباء واجدادی خویش هجرت کرده و در شهر سیالکوت اقامت گزید .

اقبال بتاریخ ۲۲ فوریهٔ سال ۱۸۷۳ مسیحی (مطابق سال ۱۲۸۹ هجری قمری) درمیان خانوادهٔ متوسط الحالی در این شهر پر مشغله متولد گردید هنگام تولد اقبال کسی توجهی نداشت که در یکی از گوشه‌های آن درزیر سقف اطاق کوتاه چوب پوشیده‌ای ، چه میگذرد !

نور محمد پدر اقبال که در موقع ولادت وی ، در شهر سیالکوت مشغول امور بازرگانی بود ، از جهت علاقهٔ شدیدی که بامور روحانی داشت ، مرد بسیار متدینی شناخته می‌شد .

وقتیکه اقبال بمرحلهٔ رشد رسید ، مسئلهٔ تحصیل وی مورد توجه خانواده واقع گردید . نورمحمد برسم معمول آنوقت ، اقبال را برای آموختن قرآن بیکی از مساجد برد . اقبال دورهٔ تحصیلات مکتبخانه را طی کرد وبعد از آن وارد مدرسهٔ ابتدائی شد.

اقبال در دوران تحصیل دبستان ، درخشندگی خاصی از خودنشان داد و بر اثر آن بدریافت جوائزی نایل گردید . درهمین اوقات بود که اقبال توجه یکی از دوستان بزرگ پدرش (میرحسن) شمس العلماء را که دانشمندی بزرگ و محقق بود وبشغل معلمی اشتغال داشت ، بخود جلب نمود .

میر حسن بقدری تحت تأثیر هوشمندی وخوش فهمی و سرعت انتقال

شاگرد جوانش واقع شده بود که از هر جهت اورا مورد تشویق و تقدیر قرارمیداد .

اقبال بحقیقت کودکی پیشرو و پیشتاز ، و در حکم میوهٔ پیش رسی بود .

این نکته یعنی پیشتازی و پیشرسی ، ممکن است باعث تعجب و دهشت بسیاری از اشخاص واقع گردد ، بویژه اگر باین سخن رایج اذعان داشته باشند که :

«پیشرسی علامت بیماری است»

وعقیده‌داشته‌باشند که کودکان‌بسیار هوشمندبالضروره ماننده‌میوه‌های کم دوامی هستند که هیچوقت بمرحلهٔ نضج نمیرسند. و مانند شکوفه‌های پیشرسی هستند که زود پژمرده می‌شوند ، وبگفتهٔ سعدی :

«آنچه زود آید دیر نپاید !»

ولی نکته‌ای که برفع این تشویش یا توهم کمك میکند ، تذکرو توجه‌باین‌معنی‌است که :

امتیاز اشخاص وابستهٔ باستعداد پذیرش نفوذ وتأثیر خارج وظرفیت نیروی خلاقه‌ای است که از آن برخوردارباشند ، تا در سایهٔ آن بتوانند بیاموزند و اختراع و ابداع کنند یا خلاقیت و ابتکار ازخود نشان دهند، وآنگاه سرمشق‌دیگران‌قرار گیرند .

در شخصیت‌های عالیقدروالامقامی‌امثال «گوئیته» و«اقبال»این‌صفات بیکدیگر پیوستگی و اتحاد دارند ؛ باتوجه باین نکته میتوان گفت :

سرعت تنبه و خوش فهمی و استعداد عمومی اقبال‌مسئله‌ی خارق - العاده‌ای نبود ، بلکه ناشي از فعالیت ذهن وسرعت ادراکی بود ،حاکی‌از

استعداد پذیرش زیاد ، وظرفیت و نیروی خلاقهٔ عظیم .

واز آنجائیکه اقبال دارای فکر مستعد وذهن وقاد و ظرفیت کافی و وافی بود، بهمهٔ فنون دست میزد و با احراز حداکثر موفقیت ، سر آمد امثال و اقران شد .

اقبال از جهت اینکه دارای فکر مولد و منتجی بود در همان اوقاتیکه سر گرم تحصیلات دبستانی بود شروع بنوشتن اشعار نمود . وقتیکه مولوی میر حسن ، این خصوصیات و امتیازات را در اقبال مشاهده کرد ، نه فقط اورا بنوشتن اشعار تشویق مینمود ، بلکه باو توصیه میکرد که بجای اینکه بسبك و اسلوب محلی می نویسد ، بهتر آن است که به اردو بنویسد .

هر چند نکات ومطالبی که از دوران کودکی او بچشم میخورد ناچیز و کم اهمیت است ، باوجود این آثار وعلائم مهم وجالبی از شخصیت درخشان او شمرده می شود .

درمیان داستانهائیکه ازدوران تحصیلات دبستانی اقبال نقل کرده اند این لطیفه جالب است که گفته اند :

در ظرف مدت کوتاهی چندمرتبه اتفاق افتاد که بجهاتی در ورود بدبستان تأخیر میکرد ؛ باتوجه بتکرار این امر ، معلم بر او اعتراض کردو گفت :

اقبال؟ چرا اینهمه دیر بدبستان میآئی ؟

اودرجواب باخونسردی ومتانت خاصی گفت:

اقبال همیشه دیر می آید !

جالب ترین نکته درشخصیت اقبال همانا جنبه های متعدد شخصیت او است وبدینجهت است که گفته اند : بندرت کودکی مانند اقبال اینگونه تنوع

ذهنی ازخود نشان داده‌است ، زیرا مشاهده میکنیم، کودکی است منظم و کنجکاو ومحتاط ودر عین حال فکرمخصوص بخودش را نیز دارد .

اقبال هیچگونه نگرانی دربارهٔ آیندهٔ خودش برای والدینش ایجاد نکرد وهمیشه برخود مسلط بود زیرا پسری بودمتین ونجیب .

اقبال پس ازطی دورهٔ دبستان ، برای گذراندن دورهٔ متوسطه وارد «اسکاچ‌مشن‌کالج»شد. در همین اوقات بود که مقداری ازاشعارش راکه‌اکثراً غزل بود ، برای تصحیح نزدشاعر معروف اردو متخلص به«داغ»میفرستاد.

هرچند این‌غزلیات‌مانند آثار بعدی وی عمیق وپخته نبود، معذلك «داغ»پس از چند مرتبه تصحیح اشعاروی صریحاً نوشت که « اشعار اقبال محتاج برسید گی نیست».

« داغ » سالها بعداز این تاریخ زنده بود وشهرت و محبوبیت اقبال را در همه جا میدید و غالباً باافتخار باین موضوع اشاره میکرد ومیگفت ،

« دراوایل‌اکثر اشعار اقبال را من تصحیح میکردم »

اقبال بسال ۱۸۹۵ اولین امتحان دانشگاهی را پس از طی دورهٔ «اسکاچ مشن‌کالج» بر گذار نمود، سپس برای کسب تحصیلات عالیتری رهسپار لاهورشد و بطوریکه آرزومند بود ، شالودهٔاساس‌پروفسوری‌خودش را در این شهر ریخت .

اقبال‌این روزها روح فعال وجوّالی داشت که از فرط کوشش وتقلا برای رسیدن بروشنائی و برخورداری از نور دانش ، بصورت سر کشی درآمده بود، واز اینجهت‌بسیار ناراحت‌میزیست . در اینموقع جوانی بود بیست و دوساله ؛دارای قیافه‌ای گشاده وپهن ، ورویهمرفته معتدل وموزون با ابروهائی انبوه وپرپشت ، وچشمانی بسیار درخشنده و جذاب برنك

خرمائی روشن؛ بینی وی بزرگ ولی کشیده وخوش ترکیب بود.

لب بالای دهانش قوسی بود ولی بسیار حساس ومتبسم مینمود. چانه و آرواره‌اش بسیار متناسب وموزون بود. سرش روی گردنی قرار گرفته بود که عضلاتش قوی ومستحکم بود! قامت وی قدری از میزان اعتدال بالاتر و رو بهمرفته با اینکه دارای استخوان بندی قوی و عضلات نیرومندی بود، معذلك حساس و بشاش بنظر میرسید.

در لاهور

مقارن همین اوقات لاهور بسرعت رو بتوسعه و ترقی گذاشته ومیرفت که مرکز فرهنگی عظیمی قرار گیرد.

زبان اردو جانشین زبان فارسی شده بود و برای ترویج زبان اردو چندین محفل تأسیس شده بود ومؤسسین آن دست بکار فعالیت شدیدی شده بودند.

برخی از این محافل گاه بگاهی صورت مناظره و محاورهٔ ادبی بخود میگرفت.

همان روزها درشهر لاهور انجمن ادبی تشکیل شده بود که عده‌ای از شخصیت‌های ادبی مشهور، عضویت آنرا پذیرفته بودند. اقبال منظومهٔ معروف خودش، راجع به «هیمالیا» رادریکی از جلسات این انجمن قرائت کرد. این منظومه در یکی از جراید جدیدالانتشار اردو بنام «مخزن» در ماه آوریل ۱۹۰۱ منتشر گردید و همین امر موجب آن شد که اقبال در سراسر محافل کشور شناخته شود.

در آغاز امر، انتشار اشعار اقبال منحصر به «مخزن» بود ولی پس از آنکه شهرت ومحبوبیتش بسط یافت، نویسندگان سایر مجلات وجراید

با او تماس گرفته و اجازه میخواستند که اشعارش را نشر دهند و غالباً موفق می شدند.

اولین شعرمهمی را که اقبال در یك مجمع بزرگی قرائت کرد، در جلسهٔ سالیانهٔ انجمن حمایت اسلام لاهور بسال ۱۸۹۹ بود. این منظومه بنام «نالهٔ یتیم» سروده شده بود. سال بعد «خطاب یتیم را بهلال شب عیدفطر» درهمان محفل قرائت کرد.

اقبال درشهر لاهورتحت نفوذ «سرتوماس آرنولد» قرار گرفت واین تأثیر ونفوذ، در روح اقبال عیناً مانند همان تأثیر ونفوذ مولوی میر حسن درشهر سیالکوت بود.

طولی نکشید که سرتوماس آرنولد، مواهب وامتیازات قلب و فکر اقبال را کشف نمود، و بابصیرت خاصی که داشت توانست صدفی را که حاوی زیباترین وجمیل‌ترین شخصیت یکفرد معین بود، بشکافد، وتاریکی وابهام آنرا بروشنائی مبدل سازد.

با توجه باینکه نفوذ و رهبری مولوی میرحسن، باقبال بصیرتی عمیق داده وروحش رابا مبانی نوع‌دوستی فرهنگ اسلام مربوط ساخته‌بود، مصاحبت سرتوماس آرنولد، ذهن اقبال را ببهترین و شریفترین جنبه‌های فکر غربی، هدایت کرده ودرعین‌حال، طرق جدیدبحث ومطالعات دقیق و حساس راباو آموخت.

اقبال بسال ۱۸۹۷ تحت تعلیم و ارشاد سرتوماس آرنولد، باخذ درجهٔ (M.A) فوق‌لیسانس در فلسفه نایل گردید.

اقبال در طول مدتیکه منتهی باین دوره میگردید، خوشبختانه از نفوذهای متنوعی برخوردارشد که‌مهمتر و مؤثرتر از همه تأثیرات اخلاقی

پدرومادرش بود . پدرش مردی بود عفیف و باتقوی و بسیار دانش دوست ، و بهمین مناسبت دوستان دانشمند متعددی دور خود جمع آورده بود که اغلب واکثر درهمان محل کسب‌وکاروی ، دورهم می‌نشستند و بایکدیگر ببحث و تحقیق می‌پرداختند . اقبال غالبا دراین مجالس مباحثه شرکت میکرد وباکمال آرامش خاطر گوش میداد .

این مباحثات و مناظرات،عشق تعلم و تحقیق و مطالعه را در فکر کنجکاو او برمی‌انگیخت .

مادر اقبال زنی بود آرام از نوع خانمهای قدیم و بسیار مذهبی و مقدس ، اقبال بمادرش علاقهٔ فراوانی داشت وتأثیر تربیت اخلاقی او طرز روش ورفتار فرزند جوانش را فقط از منظومه‌ای که هنگام وفات مادرش سروده وصفاتش را ستوده است میتوان قضاوت کرد .

از دوران کودکی تحت‌تأثیر عوامل گوناگونی، یك نوع‌عقده‌ای درشخصیت اقبال بوجودآمده بود که‌باوجود رشد و تکامل شخصیت‌وی در دوره‌های بعد،انعکاس آثار آن عقده ادامه‌داشت . وباز آثارومشخصاتیرا که اقبال در دوران کودکی براثر تأثیرات خانواده و عوامل خارجی کسب کرده ونشان میداد ، در تمام دورهٔ حیات ، درنهاد او باقی مانده بود . این مشخصات عبارت بود از :

سلامت‌نفس وعدالت خواهی وعشق بآزادی . اقبال از اورینتال‌کالج لاهور ، بمنظور تحصیل وتکمیل فلسفه وارد دانشکدهٔ دولتی‌شد و در طول این‌مدت درمحلی نزدیك « دروازهٔ بهاتی» اقامت‌داشت ودرهمین اوقات بود که علی‌بخش خدمتگذار صدیق و با وفای وی که‌در تمام دوران زندگی شریك حیات او بود باو پیوست .

این دوره نیز روزگار فعالیت شدید تحصیلی ثمربخش و بارآوری بود ومحدود ومنحصر درشعر و شاعری نبود . مقام اقبال بعنوان یك شاعر معروف ومشهور در شبه قارۀ هندو پاکستان کاملا تثبیت شده‌بود و نیز در همین اوقات اولین کتابش را تألیف کرده و انتشارداد ، و اتفاقاً این اثر اولین کتابی‌بود که بزبان اردو درموضوع اقتصاد بچاپ رسید .

دراروپا

اقبال بتوصیۀ سرتوماس ارنولد بسال ۱۹۰۵ برای کسب تحصیلات عالیتری عازم اروپاشد .

در طی طریق بسوی بمبئی ، در شهردهلی ، بمزار دو نفراز شعرای بزرك ، امیرخسرو - و- غالب،رفت و فاتحه‌ای نثار ارواح‌شان‌نمودورهسپار اروپا گردید .

اقبال در اروپا باافق‌وسیعتری مواجه‌شد و درقلمروهای پردامنه‌تری گام برداشت. اقامت او دراروپا سه‌سال بطول انجامیدو این‌مدت درتوسعه‌و تکمیل‌فکر او نقش‌بزرگتری‌ایفاء کرد .

دردانشگاه کمبریج بعنوان محصل عالیقدری‌دررشتۀ فلسفه‌پذیرفته شد وبرای‌تحصیل علم حقوق وارد دانشکدۀ « لینکولن‌ان» گردید ، واین همان‌دانشکده‌ای‌است که مرحوم‌قائداعظم محمدعلی‌جناح مؤسس‌پاکستان نیز تحصیلات عالی حقوق را درآنجا بپایان رسانیده است .

این‌نکته درخاطرات مرحوم‌قائد اعظم جالب‌توجه است که‌میگوید آنروزها درشهرلندن چند دانشکدۀ حقوق دیگر وجودداشت ولی من این

دانشکده را ازآنجهت برگزیدم که ملاحظه‌نمودم نام محمد(ص) درسالن

دانشکده جزء مقننین بزرگ جهان نوشته‌شده است .

اقبال در دانشگاه کمبریج برای اخذ درجهٔ دکترا، رسالهای بنام «توسعه وتکامل ماوراءالطبیعه درایران» تهیه وتقدیم کرد. بعداً طیمدت کوتاهی زبان آلمانی را فرا گرفت وسپس دانشگاه مونیخ نیز بمناسبت همان تألیف سابقالذکر، درجهٔ استادی درفلسفه را بوی اعطاء کرد.

در سال ۱۹۰۸ بخدمت قضائی دعوت شد.

اقبال در اواخر دوران اقامت اروپا دچار کشمکش و تصادم فکری عظیمی گردید، باینمعنی کهمردد بود که آیا بزندگی عملی بپردازد، یاحیات فکری وعلمیش را ادامهدهد. آنروزها درشبه قارهٔ هند وپاکستان بقدری قحطالرجال مرد عمل بود که نزدیك بود، زندگی عملی را تعقیب کند! درآنصورت ناگزیر می شد که ازنوشتن شعر و از فنشاعری دست بکشد ولیدوستش «سرعبدالقادر» واستادش «سرتوماسآرنولد» اورا متقاعد ساختند که اززندگی فکری وعلمی منصرف نشود. بدیهی است ایناقدام بنفع جهان بشریتبود. تصور کنید اگر اقبال از زندگی فکری و علمی دست می کشید، جهان بشریت دچار چهزیان وخسرانی میشد !ونتیجهاش این بود که اشعار گرانمایه و الهام بخش اقبال برجلال و جمال ادبیات جهان اضافه نشود.

بهرحال، علاقه واحترام اقبال بزندگیعملی ومیلورغبتشبکوشش وفعالیت، طیمدت اقامتش در اروپا روزافزون بود.

ضمن مدتیکه اقبالدرانگلستان اقامتداشت، نظروی دربارهٔزندگی دچار تغییرونبدل دیگری گردید، باین بیان که:

از مشاهدهٔ ظهور حسناسیونالیزم، یعنی ملت پرستیشدید که ناشی ازخود خواهی است و همچنین حسنژاددوستی کـه علت اصلی مهمترین

مشکلات ومصائب اروپااست ، اقبال بشدت منضجر گردید .

اقبال درانگلستان یکرشته خطابه‌درباره اسلام ایراد کرد ،وخلاصهٔ اولین خطابه‌ای را که در « کاکستن‌هـال » القاء نمود درهمهٔ جراید مهم انگلستان درج شد .

اقبال پس‌از دریافت درجهٔ استادی از دانشگاه کمبریج و همچنین ازدانشگاه مونیخ ، ودعوت شدن بخدمت قضائی ، در ماه اوت سال ۱۹۰۸ بوطن خودش مراجعت نمود .

پس‌از بازگشت به‌لاهوربرای تدریس فلسفه وتعلیم ادبیات‌انگلیسی وارد دانشکدهٔ دولتی شدوضمناً بوی اجازه داده‌شد که‌درخارج بشغل‌وکالت دادگستری مشغول‌شود ، ولی‌پس ازچندی از شغل استادی دانشگاه دست کشید وبهمان کاروکالت پرداخت .

اقبال باقتضای زمانیکه میزیست ، اشعاری ازقبیل شکوه و جواب شکوه سرود ، ولی اسرار خودی که بسال ۱۹۱۵ نشـر داد ، سرو صدای زیادی راه‌انداخت .

نشر این منظومه ها در کلبه‌ها وخانقاه‌های زاهد نما ها و صوفیان خواب آلود ، طوفانی بپا کرد ولی هیچ عاملی او را از نشر دعوتش مانع نگردید .

حملهٔ اقبال علیه پاره‌ای از مضامین « حافظ » که‌بیکاری و زندگی رهبانیت وانزوا و روش های غیر عملی را تـرویج میکنند ، گران آمد و جوابهای تندی نظماً ونثراً به انتقادهای اقبال دادند ، ولـی این طغیان و آشفتگی‌های مدعیان هنر ، و حملات عارف نماها از بین رفت و فکر اقبال بر آنها چیره شد ، و اقبال آنقدر زنـده ماند که اثر اشعار بلند و

محبوبیت خودش را درسراسر جهان مشاهده کرد.

ازاین تاریخ ببعد، اقبال تاجائیکه مطلوب خاطرش بود. هماهنگی کاملی در فکرش بوجودآمده بود، زیراهدف روشن بود وخطوط مشی آیندهٔ وی‌نیز بخوبی ترسیم و تعیین شده‌بود.

این مرد متفکر وظیفه‌ای‌را که‌برای اصلاح یك جامعهٔ عقب‌افتاده‌و مشرف برسقوطی که در سراشیبی ضعف اخلاق، دست‌و پامیزد، بر عهده گرفته بود!

هرچند این‌وظیفه‌ای بود بسیارسنگین‌وعملی شگرف ولی او کسی نبود که‌ملاحظه این‌نکات وسنگینی این‌بار اورا مأیوس کند، معذلك طغیان وطوفان عظیمی کـه علیه نشر «اسرارخودی» بوجود آمده‌بود، و انتقادها و اعتراضات بی‌معنائی را که‌دربرابر این اثر عظیم ابراز می‌شد، ناگزیربود تحمل کند، واینهمه انتقاد واعتراض نه فقطازناحیهٔ توده‌های فاقدشعور ومردم بی تمیز وبـی تشخیص متوجه اوبود، بلکه جمعیت ها و افراد نزدیك بوی نیز دراین عصیان وطغیان دخیل‌وسهیم بودند، بدینجهت حق‌داشت مغموم ومهموم گردد، وچون ازهرجهت خودش را تنها میدید، بخدا مینالید و دعا میکرد، تا رفیق شفیق و دوست همدل و همدردی پیدا کند.

اقبال بخدا می‌نالید و دردهای دلش را بدینسان برزبان میراند:

خواهم ازلطف تویاری، همدمی! در رموز فطرت من محرمی!

انتظار غمگساری تا کجا؟ جستجوی راز داری تا کجا؟

با همهٔ این احوال، راه خودش را باسکوت و استقامت طی میکرد

بعد از نشر «اسرار خودی» ـ «رموز بیخودی» را منتشر نمود.

این منظومه بسال ۱۹۱۷ تکمیل شد ولی تاسال بعد منتشر نگردید، شاعر، ضمن بیان اسرار ورموز ، پیامی راکه برای بشریت داشت . تشریح نموده بود.

اسرار خودی دربارهٔ دکترین «ذات فرد» بحث میکند ولی « رموز بیخودی» راجع بمسائلی است که مربوط بجامعهٔ انسانیت و «ذات اجتماعی» است وبه تعبیر دیگر دربارهٔ رابطهٔ فرد با محیط بحث میکند .

مقارن همین اوقات ، مجموعهٔ اشعاروی که بزبان اردو سروده شده بود بنام «بانگ‌درا» منتشر گردید . بعد ازنشر این مجموعه رسالهٔ«پیام مشرق » را نشرداد . مندرجات این رسالهٔ منظوم حاوی مجموعه اشعار متفرقی است بزبان فارسی که در جواب « دیوان گوئیته » شاعر معروف آلمانی سروده است پس ازنشر « پیام مشرق» بفاصله دوسال کتاب «زبور عجم » بزبان فارسی‌منتشرشد. این کتاب حاوی‌اشعارعرفانی، ومملوازمعانی حیات بخش و دارای‌مضامین بسیار بلندی‌است حاکی ازشرافت واهمیت مقام انسان .

بعد از انتشار « زبورعجم » کتاب جاوید نامه نشریافت ، و این اثررا عالیترین وراقی ترین آثار منظوم اقبال دانسته‌اند . این کتاب ، در حکم « کمدی الهی شرق » شناخته میشود ، واقبال درضمن سرودن اشعار آن ، بصورت بسیارزیبا وجالبی ، افکارونظریاتش را در بارهٔ‌مسائل متنوعی که انسان درزندگی روزانه‌اش، با آنها مواجه میشود ، تشریح کرده و و توضیح داده است . این اشعار در عداد اشعار « کلاسیك جاوید جهان » محسوب میگردد .

اقبال پس از تمام کردن « جاوید نامه » دوباره بزبان اردو توجه

کرد ، ومجموعهٔ اشعاری بنام «بال جبرئیل» درسال ۱۹۳۵ نشر داد و سپس بسال ۱۹۳۶ ، مجموعهٔ دیگری را بنام « ضرب کلیم » انتشارداد .

درسال ۱۹۳۴ منظومه‌ای بنام «مسافر» بزبان فارسی نشر داد وسپس درسال ۱۹۳۶ اشعار دیگری تحت عنوان «پس چه باید کرد ای قوام شرق؟» منتشر نمود .

آخرین مجموعهٔ اشعار اقبال که بزبان اردو و فارسی سروده‌شده و پس از رحلت وی بچاپ رسیده بنام «ارمغان حجاز» نامیده شده است .

هرچند شهرت و معروفیت اقبال ، بیشتر ازوجههٔ شاعری اواست ، معذلك نباید فراموش کرد که، اقبال سه کتاب برای ما از خود باقی گذاشته منجمله : کتاب بسیار نفیس «احیای فکر دینی در اسلام است» که شایان توجه مخصوص می باشد و هریك از فصول آن برای متفکرین مملو ازاندیشه‌های عمیق ونظرات علمی دقیق است .

این کتاب شامل شش خطابه است که اقبال در دانشگاهای مدراس وحیدرآباد وعلیگره ایراد کرده است . فلسفه اقبال که منحصراً بوسیلهٔ اشعار متفرق ومقالات پراکندهٔ وی در دسترس مطالعه ماقرار گرفته دراین کتاب بصورت «تز» یااجتهادنامه‌ای مشاهده میشود. مأموریت ورسالت اقبال ، یعنی کاملترین بیان و توضیحی راکه بصورت پیام معنوی برای عصر وزمان خودش آورده، ازاین خطابه‌هااستفاده‌میشود. خطابه روح فرهنك اسلام بعنوان نمونه در فصول آخر این کتاب درج خواهد شد مجموعهٔ این خطابه‌ها ، بوسیله چاپخانهٔ دانشگاه اکسفورد ، بچاپ رسیده است ، و سپس طبع همین خطابه ها موجب شد که از اقبال دعوت شود تا برای ایراد خطابه های دیگری ، در اکسفورد حضور بهمرساند .

اقبال دعوت دانشگاه اکسفورد را پذیرفت ولی بعداً بواسطه عارضهٔ کسالت

ناگزیر شد که این دعوت را ابطال کند.

مقام ادبی اقبال، چه از لحاظ نظم و چه از جهت نثر نویسی، در عداد بهترین آثار ادبی شناخته میشود ولی بطور قطع و مسلم ارزش شخص اقبال منحصر بهمین نیست.

اقبال در مسیر فکر انسانی سهم بزرگی دارد و از اینجا است که نویسندگان ترجمهٔ حال وی باوظیفه‌ای دشوار و عملی ذوجنبتین مواجه شده وخواهند شد باین معنی که در مرحلهٔ اول باید بتوسعه و تکامل نبوغ ادبی وی رسیدگی کنند ودر مرحلهٔ دوم، موضوع رشد و نضج فکری او را مورد مطالعه و تحقیق قرار دهند، زیرا محصولات ادبی وافی حاضر است و موجود و برای انجام این منظور از اینجهت موادکافی دردسترس همه است ولی مطالعه وتحقیق در تکامل و توسعه فکری وی آنقدرها سهل و آسان نیست و برای ارباب تحقیق موادکافی وجود ندارد تا بتوانند برخوردها و تصادمات فکری وی را که پشت سر گذاشته است مورد رسیدگی قرار دهند.

در روزنامه «اندین انتی کواری» چاپ بمبئی مقاله‌ای از اقبال دیده میشود و مندرجات آن نشان میدهد که اقبال، آنروزها یعنی بسال ۱۹۰۲ در بارهٔ «سوپرمن»[۱] یعنی انسان راقی و کامل فکر میکرده است؛ یعنی سالها قبل از آنکه آثار «نیتچه» را مطالعه کند، این اندیشه در ذهن او وجود داشته‌است.

اشعار اولیهٔ اقبال حاکی از اهتمام بسعی و عمل و کوشش و تقلا است، و این حس اهتمام بسعی و عمل و عنایت بکوشش و کار و فعالیت، در ضمن اقامت دراروپا؛ برای وی مبدل به «ایمان» شد.

---

(۱) Superman

نظر او در احترام به شخصیت بشر نیز مظهر ایمان او بـاین معنی است و همین حس احترام او را وادار کرد تا اهمیت آزادی را بـرای هر جامعه‌ای تقدیر وترویج کند ؛ ولی آثار نامطلوب ومردود «**ناسیونالیزم**» محدود اروپائی را پس ازمسافرت باروپا ، از نزدیك تشخیص داد .

این مقدار از مطلب تا اینجا روشن است ولی معلوم نیست و دلیل واضحی دردست نداریم تابدانیم اقبال، از چه موقعی بفکر فلسفه «خودی»[۱] افتاد، لیکن اینقدرمسلم است که‌این فلسفه رادرنتیجه‌برخورد باعکس‌العمل دکترین «**وحدت وجود**»یا به تعبیر صحیح‌تر«**وحدت‌موجود**» و به اصطلاح اروپائی فلسفه « پانته ایسم »[۲] پـایه گذاری کرده و آنرا توسعه وتکامل بخشیده است .

در این‌باره ارباب تحقیق ومتفکرین مطالعات عمیق ودقیقی‌خواهند نمود تامعلوم شود که اقبال از چه موقعی بآثـار زیان بخش این‌دکترین به ترقی‌و پیشرفت انسانیت ، پی‌برد[۳] .

از نامه‌ای که‌دکتر «مك‌تا گارد»در سال ۱۹۲۰ باقبال نوشته است مطلب تا حدی روشن میشود ، زیرادکتر نـامبرده در این نامه باقبال چنین‌مینویسد :

«ضمن تقدیم این‌نامه، مسرت‌زایدالوصف خودم‌راازمطالعه « **اسرار خودی** »ابراز میدارم ومیگویم :

آیادر این زمینه‌باندازهٔ زیادی فکرتان راتغییر نداده‌اید ؟

خوب بخاطردارم‌آنروزهائیکه در موضوع فلسفه با یکدیگرصحبت

---

(۱) Ego (۲) Pantheism

(۳)زیان این بحث بیشتر از هر جهتی ناشی‌ازآنستکه‌همه چیزراخدامیدانند

میکردیم، فکر شما بیشتر متوجه همین بحث **«وحدت وجود»** بود، و نظر عرفانی شما نیز بر همین پایه استوار بود.

من بسهم خود بعقیدهٔ خودم پای بندم و عقیده دارم که **«خودها»** حقیقت نهائی هستند ولی دربارهٔ محتویات واقعی و محسنات آنها، عقیدهٔ من همانست که بوده، یعنی این معنی‌را باید در **«ابدیت»** جستجو کرد نه در **زمان**؛ وهمچنین این معنی بیشتر در عشق دیده میشود نه در عمل»

از این نامه معلوم میشود که اقبال در سال ۱۹۰۸ که دانشگاه کمبریج را ترك کرده، معتقد بعقیدهٔ تصوف و علاقه‌مند بمعنی **«وحدت وجود»** بوده است.

اشعار اقبال بنام «اسرار خودی» که دربارهٔ فلسفه ذات و «خودی» بحث میکند درهمان سال ۱۹۱۵ منتشر شده‌است و بایستی در سال ۱۹۱٤ تنظیم شده باشد. این جریان نشان میدهد که اقبال بایستی فلسفهٔ «خودی» را که سنك اول بنای فلسفه کامل وی شناخته میشود، درفواصل سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۱٤ تکمیل کرده باشد. از مراجعهٔ بمنظومهٔ وی تحت عنوان.

« شمع و شاعر »

که بسال ۱۹۱۲ درزبان اردو نشر یافته همین معنی استفاده میشود زیرا فلسفهٔ خودی‌را ضمن این اشعار گنجانیده است.

بدین ترتیب، میتوان حکم کرد که دورهٔ تعارض و تصادم فکری وی بااندیشه‌های گوناگون دربین سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۱۲ صورت گرفته که در نتیجه مکتب فلسفی خاص خودش‌را بعنوان « **فلسفه خودی**» انتخاب یا ابتکار کرده‌است.

مطالعه‌کامل توسعه‌و تکامل فکر اقبال درین دوره بسیار جالب خواهد

بود، و بدیهی است قبل از آنکه مواد و منابع تحقیقی که در دسترس است از بین برود، ارباب تحقیق باید این عمل را انجام دهند تا این قسمت تاریک روشن شود. اظهار علی بخش مستخدم اقبال حاکی از آن است که روزیکه اقبال از شغل استادی دانشکدهٔ دولتی استعفا داد گفت:

« علی بخش! من برای ملت خودم پیامی و مأموریتی دارم و اگر درین شغل بمانم، ابلاغ این پیام امکان پذیر نخواهد بود، بدینجهت استعفا دادم و امیدوارم از این ببعد بآرزوی خودم برسم »

این مذاکره در سال ۱۹۱۱ بعمل آمده، و محتمل است که اقبال در همین موقع استعفا، دچار این تصادم فکری بوده و مطلب را حل کرده باشد. تنها راه جواب دادن باین پرسش، همانا تحقیقات دقیق و مشروح است و بس.

اقبال در عین حالیکه مشغول سرودن اشعارش بود، نبوغ جامع الاطراف وی حکم میکرد که توجهش را بسیاست نیز معطوف دارد. بهمین مناسبت درسال ۱۹۲۷ دوستان وی وادارش کردند تا عضویت مجلس قانون گذاری پنجاب را بپذیرد، بدین مناسبت بعضویت مجلس شورای ایالتی انتخاب شد؛ ودر همان سال در کمسیون «سیمون» که بمنظور طرح نقشه اصلاحات سیاسی برای شبه جزیرهٔ هندو پاکستان تشکیل شده بود، سوگند وفاداری یاد نمود، و درسال ۱۹۳۰ بریاست جلسه سالیانه حزب مسلم لیگ، انتخاب شد. اقبال که در جلسه منعقده در شهر الله آباد ریاست جلسه را عهده دار بود، ضمن قرائت خطابه اش با کمال حزم و احتیاط نقشه حل مشکلات سیاسی شبه جزیرهٔ هندو پاکستان را طرح کرد. در سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ در کنفرانسهای میز گرد که بمنظور طرح نقشه‌های سیاسی برای شبه جزیرهٔ هندوستان تشکیل می‌شد شرکت کرد. در سال

۱۹۳۲ نیز بریاست جلسهٔ سالیانهٔ حزب مسلم‌لیك انتخاب گردید وخطابهٔ پر معنی و تکان دهنده‌ای را ایراد کرد. برای چندین سال ریاست حزب مسلم‌لیك پنجاب نیز برعهدهٔ او بود. تنها عاملیکه اقبال را برای شرکت در سیاست وادار کرده بود. همانا عشق او بآزادی بود. و عقیده داشت که شخصیت بشر فقط در محیط آزاده میتواند رشد کند، وبدینجهت میکوشید تا حقوق اولیهٔ بشری برای همه ملتها وهمه مردم جهان، بدون توجه به نژاد یا عقیده یا طبقهٔ خاص تامین شود.

اقبال بنمایندگی مسلمین هند باتفاق مولوی شوکت علی در اولین مؤتمر یا کنگرهٔ اسلامی فلسطین درشهر بیت‌المقدس مرکب ازمرحوم کاشف‌الغطاء مجتهد بزرك نجف و آقای سیدضیاءالدین طباطبائی وامین‌الحسینی مفتی فلسطین ومحمد علی علوبه پاشای مصری و سایر برگزیدگان کشورهای اسلامی برای مدت یکماه، شرکت نمود ورجال بزرك اسلامی که در آن کنگره حضور داشتند، نبوغ فکری اورا ستودند.

مرحوم علوبه پاشا دربارهٔ جلوهٔ شخصیت اقبال در کنفرانس اسلامی مزبور شرح مفصلی مرقوم داشته وروی یك قسمت از بیانات وی بحث مفصلی میکندومیگوید:

اقبال درضمن اولین خطابه‌ای که ایراد کرد بصیرت وتعمق و افق وسیع ادراك و دریافت خودش را از احاطهٔ بمعارف اسلامی نشان داد و و حدیثی را از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل کرد که تا آن تاریخ نشنیده بودم وآن حدیث این است که‌فرمود:

«انا حظکم بین‌الانبیا وانتم حظی بین‌الامم» [۱] آنگاه ضمن تشریح

---

(۱) یعنی درمیان پیغمبران من بسهم شما افتادم و در میان ملل جهان شما مسلمانها بسهم من افتاده‌اید!

این معنی، با توجه باینهمه انحطاط وتأخر مسلمین ، همهٔ نمایندگان را سر افکنده وشرمنده‌ساخت .

آقای‌سیدضیاءالدین‌طباطبائی‌دبیر کل‌همان کنفرانس روزی‌میفرمود:

چون مرحوم اقبال قادر برتکلم بزبان عربی نبود و بانگلیسی‌نطق میکرد، من نطق اورا بزبان عربی نقل میکردم ، ومخصوصاً درترجمهٔ سه بیت فارسی وی که خلاصهٔ‌خطابهٔ‌تاریخی ،طارق‌بن‌زیار ، سردار فاتح‌اسلامی اندلس بود ، قدری دچار زحمت شدم ، آنجا که میگوید :

طارق چه بر کنارهٔ اندلس‌سفینه سوخت

گفتند : کار تو زنگاه خرد خطا است !

دوریم از سواد وطن باز چون رسیم ؟

ترك سبب ز روی شریعت کجاروا است؟

خندید ودست‌خویش‌بشمشیربردو گفت :

هرملك،ملك‌ماست که ملك‌خدای ماست!

آنگاه‌وجدونشاطی‌در کنفرانس روی داد که‌قابل وصف نیست،وهمهٔ حضار قدرت طبع ونیروی بلاغت وی را ستودند و اذعان کردند که تا کنون درمیان ادبا وشعرای عرب کسی نتوانسته است روح‌آن خطابهٔ‌مهم تاریخی را با این ایجاز بیان کند .

معلم و مرّبی.

قبلا اشاره شد که اقبال در آغاز امر در «اورینتال‌کالج » لاهوربشغل‌معلمی پرداخت . وقتیکه بلاهور آمد آرزویش این بود که استاد دانشکده شود ، لهذا بهمین‌منظورشروع‌بتحصیل کردوتازنده‌بودمردی بودمحصل‌وفرهنگی.

در لاهور ادبیات انگلیسی و فلسفه تدریس میکرد. در لندن برای مدت کوتاهی مشغول تدریس ادبیات عرب شد ولی حتی پس ازقطع‌رابطه با دستگاه اداری دانشکده همکاری خودش را در امور مربوط بدانشگاه پنجاب باهیئت‌های متنوع علمی ادامه میداد ودر کارهای دانشگاه تأثیر عظیمی داشت.

اقبال چندین سال رئیس‌دانشکدهٔ‌علوم شرقی ومدیر شعبه فلسفه بود وهمچنین سالها از نزدیك باکالج‌اسلامی لاهور مربوط بود. درسال۱۹۳۳ دولت افغانستان اقبال را برای مشاورهٔ در تجدید سازمان دانشگاه کابل دعوت کرد، وچون دولت افغانستان از تحت حمایت انگلیس خارج شده و تحصیل استقلال‌نموده بود، اقبال بملت ودولت‌افغانستان علاقهٔ‌شدیدداشت وآزادی ملت مسلمان‌افغان‌رابانظر احترام می‌نگریست واین‌استقلال‌رابرای آیندهٔ مسلمین هند بفال نیك گرفته و بطرز خاصی چشم امید باین کشور اسلامی دوخته بود، وبهمین آرزو مرحوم محمد نادرشاه‌را تشجیع میکرد و میستود وهمان سفر در شهر غزنین‌ابر مزار سلطان محمود غزنوی رفت و اشك ریخت. اقبال بجامعهٔ ملیهٔ دهلی نیزعلاقه زیادی داشت وهمیشه برای مساعدت‌وهمکاری بامروجین ومدیران این بنگاه علمی اسلامی‌آماده بود.

بدین ترتیب،ملاحظه میشود که علاقه اقبال در تمام دوران زندگی بامور تعلیم وتربیت ادامه داشت وشرکت او در پیشرفت امور تحصیلی شبه قارهٔ هند، اساسی‌ومستمر بود. ولی‌باید متذکرشد که خدمت واقعی‌اقبال را درطریق تعلیم وتربیت ازجهات مختلف رسمی وغیررسمی که گاه‌وبیگاه برعهده‌داشت نمیتوان‌مقیاس گرفت، بلکه‌خدمات‌اورابایدبراساس ایده‌آلهای تربیتی که‌بوسیله‌منظومه‌هائی‌دردسترس‌فکرما گذاشته‌بمیزان‌سنجش‌درآورد

این وجههٔ نظر و این جهت مطلب را آقای سیدین ، یکی از دانشمندان پاکستان، ضمن تحقیق دقیق و توصیف دلپذیری از اقبال با بیان موجز و کوتاهی مورد بحث قرارداده که میگوید .

« ظهور یکنفر متفکر خلاق و مبتکری که برای ابلاغ پیام معین و مشخصی آفریده‌شده ، وارزشهای تازه‌ای‌را برای جهان آورده ، برای همهٔ صاحب نظران و محققان و متصدیان امور تعلیم و تربیت ، پدیده‌ای است بسیار گرانبها و گرانمایه ، و بهر اندازه افکار چنین مردی ،درطرز تفکر وتصور وادراك وشور وشوق معاصرینش بیشتر نفوذ کند بهمان نسبت نفوذو تأثیر وی بعنوان نیروی تربیتی عظیم‌تر و مهمتر خواهد بود »

وکیل دعاوی

اقبال از سال ۱۹۰۸ تاسال ۱۹۳٤ بشغل وکالت دادگستری اشتغال داشت ولی در سال اخیر بعلت کسالت مزاج ، ازاین شغل دست کشید .

شغل وکالت دادگستری بطوریکه گفته‌اند :

«معشوقه‌ای است بخیل وحسود : ومادامیکه صاحب این حرفه تمام توجه ودقتش را مصروف بآن ننماید ،نخواهد توانست دراین رشته تبرزی احراز کند » ولی اقبال، ازآنجائیکه بمبانی ومفاهیم دیگری علاقه داشت برای او امکان نداشت که تمام اهتمام و توجهش را منحصر در شغل وکالت قرار دهد، معذلك باید یادآور شد که « گوبته » شاعر آلمانی در شغل وکالت دادگستری شکست خورد وناگزیر شداز این حرفه دست بردارد ولی اقبال در تمام دوران حیات باین شغل سرگرم بود .

کوته نظران و عیب‌جویان ، هرچه میخواهند بگویند ؛ این نکته مسلم است که اقبال از همین حرفه امرار معاش میکرد وبس .

قبلا باین نکته اشاره‌شد که مردی با آنهمه گرفتاریها وفعالیت‌های مختلف و متعدد، نمیتوانست تمام توجهش را بشغل وکالت تخصیص دهد؛ معذلك با توجه بهمهٔ این فعالیت‌ها، اینکه اقبال توانست اهمیت‌وجودی و تبرز خودش را در این حرفه نشان دهد، دلیل دیگری‌است بـر نبوغ جامع‌الاطراف وی.

اقبال صرفنظر از تحمل‌بارسنگین شغل‌وکالت، گرفتاریهاو فعالیت های گوناگون شاعری‌ونویسندگی وفکری وسیاسی و تعلیم و تربیتی را برعهده داشت؛وباید متذکربود که اوهیچوقت نمیخواست از شغل وکالت ثروتی بیندوزد،بلکه هدف وی این بود که فقط ازاین رهگذرمعیشت‌کافی تأمین نماید.

اقبال در تعقیب ازشغل وکالتش، اطلاعات عمیق‌حقوقی کسب کرده بودواین حرفه راباکمال‌امانت وازروی‌وجدان ادامه‌میداد واگرمیخواست بدینوسیله وبا این حرفه باوج ترقی‌برسد، با داشتن چنان‌صفاتی،تحصیل این‌منظور بسهولت بـرای‌وی مقدور بود.

آخرین مرحله

مرض کلیهٔ اقبال درسال ۱۹۲٤ شدت کرد ومیخواست برای‌معالجه بشهر «وینه» مسافرت کند ولی دوستان وی باو توصیه کردند کـه بطبیب مشهورهندی،حکیم‌عبدالوهاب انصاری،معروف‌به«حکیم‌نابینا»مراجعه کند.

حکیم عبدالوهاب، اقبال را معالجه کرد و از این تاریخ تا سال ۱۹۳٤ ازسلامتی برخورداربود،ولی درهمین مواقع مبتلا بهسنگینی گوش گردید و از آن پس عوارض دیگری برمزاجش مستولی گردید. سپس

درلاهور ودهلی و بهوپال بمعالجه پرداخت ولی موفقیتی بدست نیامد.

درسال ۱۹۳۵ دانشگاه اکسفورد از اقبال دعوت کرد تا برای ایراد خطابه هائی بآنجا برود ولی بالاخره در نتیجهٔ کسالت مزاج ناگزیر شد از قبول دعوت عذر بخواهد.

در سال ۱۹۳۷ دچار عارضهٔ چشم شد و با وجود گذراندن یك دوره بهبود نسبی ،در آخرین مرحله دچار کسالت شدید و ممتدی گردید؛ ولی تا جائیکه جریان امر مربوط بفعالیت های خلاقهٔ اواست میتوان گفت : این دورهٔ اخیر زندگی او ازهرجهت بار آور ترازسابق بود.

اقبال تا آخرین روزهای حیاتش با کلیهٔ مسائل مهم روز در تماس بودو باختلافات وتضادهای جاری علاقهٔ شدید ابراز میکرد.

اقبال در قرآن مطالعات عمیقی داشت و تمام دورهٔ حیاتش رابمطالعهٔ آن اختصاص داده بود ؛ودر نظر داشت دراین باره کتابی تألیف کندوبرای اجرای این منظور تعدادزیادی کتاب جمع آوری کرده بود ودراین فکر بود که نام کتابش را «احیای رویهٔ قضائی اسلام» بگذارد ولی کسالت مزاج وی مانع شد وازنوشتن این کتابیکه شروع کرده بود منصرف گردید این مسئله بسیار اسف انگیز است که مطالعات عمیق ودقیق یکدوره زندگی اقبال درقرآن کریم، برای نسلهای بعد ،بصورت منظم و مدونی در نیامد.

مقارن همین اوقات اقبال نیز درفکر نوشتن کتابی بود، به شعر منثور، درزبان انگلیسی ،تحت عنوان : «**پیغمبر فراموش شده**»

ولی این فکر نیز صورت عمل نگرفت ورویکاغذ نیامد.

اقبال تا آخرین روززندگی، ازشعروشاعری دست نکشید و آخرین اشعاری را که سروده است ،چند روزقبل از وفاتش بوده .

کسالت مزاج اقبال در ۲۵ مارچ ۱۹۳۸ شدت کردو باوجودمعالجات مداوم و مستمر و پرستاری دوستانش اوایل روز ۲۱ آوریل همان سال رحلت کرد .

نیمساعت قبل ازوفاتش این اشعار را سرود .

« سرودرفته باز آید که ناید　　　نسیمی از حجاز آید که ناید »

«سر آمد روزگار این فقیری　　　دگر دانای راز آید که ناید»

هر چند کسالت اقبال طولانی وممتد بودمعذلك روزهای آخرحیات وی ، بطور ناگهانی مقرون با آرامش وآسایش بر گذارشد ؛ بطوریکه‌در بستر مرض ، تصویری بود از آرامش‌خاطر وسلامت نفس،ومانند کسی‌بنظر میرسید که همهٔ وظایف حیاتیش را انجام داده واینك در حال استراحت بسر می‌برد ؛ واین بیت را دربستر مرگ سرود :

« نشان مرد مؤمن با تو گویم

که‌چون مرگش رسدخندان بمیرد »

این بیان اقبال خاطرهٔ گویته[1] را درمحاورهٔ با «اکرمن[2]» بیاد ما می‌آورد که گفت :

«فکر مرگ از هر جهت بمن آرامش کامل میدهد .زیرا من عقیده قطعی دارم که روح ،موجودی‌است مطلقاً فنا ناپذیر و فعالیت آن جاوید است وابدی »

ازجنازهٔ اقبال چنان تشییعی شد که‌پادشاهان باید براو رشك ببرند؛

۱- Goite　　۲- Ackerman

جسدش در نزدیکی دروازهٔ تاریخی مسجد پادشاهی **لاهور** ، عصر روز وفاتش باحضور هزاران نفر ماتمزده ، دفن شد. چند روز قبل از وفاتش ببرادرش گفته بود: «**من مسلمانم و از مرگ نمیترسم**»

در تاریخ بشریت نمونه‌های اندکی از مردانی یافت میشوند که برای ابلاغ رسالت ومأموریتی آفریده شده و دوران حیات را بامقاومت وسرسختی خاصی پیموده وباوجدانی بیدار ، راهی را که مقدرات قبل از وقت برای آنها ترسیم وتعیین کرده، طی کرده باشند . اقبال یکی از این نوع مردانی است که برای انجام مأموریتی که داشت ، این چنین طریقی را پیمود و رفت و از گرفتن جوائز وامتیازاتیکه مورد رشك جهانیان است صرف نظر کرد . اقبال باین حقیقت اصیل وحیاتی پی برده بود **که شخصیت انسان فقط میتواند درمحیطی آزاد رشد کندوپایدار بماند وعظمت او ناشی ازهمین معنی بود که در تبلیغ این حقیقت فراموش شده ، بملت خودش هیچ نکته‌ای را فروگذار نکرد .**

اقبال ازجهت غموض شخصیت وازلحاظ تعدد جهات نبوغش ، همه را دچار حیرت کرده ، وبرای بدست آوردن گوشه‌ای ازنوع فکر وموجودیتی را که اقبال برخوردار بود ، بایدشخصیت او را از نزدیك مورد مطالعه قرار داد ؛ فقط در آنصورت شخص خواهد توانست ، این معجزهٔ عظیمی را که اقبال از خود نشان داده است درك کند .

اقبال افکار نسل جدید پاکستان را در قالب تازه‌ای ریخته است.

متفکرین پاکستانی میگویند:

اقبال چه خوب خودش راشناخته ، آنجا که گفته است :

چو رخت خویش بر بستم از این خاک
همه گویند با ما آشنا بود
ولیکن کس ندانست این مسافر
چه گفت و با که گفت واز کجا بود ؟

قسمت دوم
شاعری اقبال

بنظر اقبال ،غرض ازشاعری ، مانندهمه هنرها، این است که‌زندگی انسان راپر مایه وزیبا سازد ، وهرشاعری که واجد این معنی نباشد ،واین منظور را انجام ندهد ، مثل این است که ماموریت عظیمش را انجام‌نداده است ! واگر هنر، بتمامیت و کمال زندگی کمك نکند ، و برای بشریت در مواجههٔ با مشکلات ،گرهی را نگشاید ،وراه هدایتی بروی وی باز نکند، امری‌است بیهوده وبی معنی .

از این گذشته ، بنظر اقبال ،هنرآن چیزی است که‌نمایندهٔ کوشش و سعی و تلاش انسان در درك حقایق حیات‌باشد ! وباز بعقیدهٔاوهنرمندان بزرگ کسانی‌نیستند که باصرف کردن مساعی زیاد، خود را آماده کرده باشند تا بصورت بازیچه‌هائی در آمده و فقط وسیلهٔ سرگرمی بشر شده باشند ،بلکه بنظر وی اصالت و خاصیت هنر ، عبارت‌از میل ورغبتی‌است که شخص در پرتو آن بتواند بوسیلهٔ نفوذ دادن حقایق بزرگ درجامعهٔ انسانی ، موجبات بهبود واصلاح تودهٔ بشر را فراهم سازد .

غرض عمدهٔ اقبال از فن شاعری این است که خوانندگان اشعارش

رادر تقلای زندگی و کشمکش حیات کمك کرده باشد ، و برای انجام چنین منظوری است که نغمهٔ حیات وسرود زندگی را میسراید .

اقبال در توصیف و تشریح هنر میگوید :

«ای همنفسان ! ذوق هنر پسندیده است و مطلوب ، ولی هنریکه ما را بحقایق اشیاء رهبری نکند چه اثری بر آن بار خواهد بود ؟

مقصود از هنر ، اکتساب حرارت حیات ابدی است ، و گرنه این شرارهٔ یك آن چه فایده دارد ؟

ملتها نمی‌توانند بدون معجزه قیام کنند؛ ازهنریکه خاصیت عصای موسی در آن نباشد، چه‌ساخته است ؟»

ودرجای دیگری میگوید :

« مقصود از علم کشف حقیقت است وغرض از هنر ، مصور ساختن و مجسم کردن حقیقت است »

اقبال تحمل شنیدن حرف کسانی راکه میگویند :

« هنر بخاطر هنر » ندارد، وبعقیدهٔاو **هنر باید برای زندگی باشد و بس.**

خداوند اقبال را هنرمند بزرگی آفرید ولی اوهنرمند آرایشگری نبود وغرض او ازهنر ، این بود که برای بشریت در مسیری که دارد ، و در راهیکه در جلودارد ، وسایل کمك و راه هدایتی مهیا سازد .

اقبال هنر بزرگش را منحصراً در طریقی بکار می‌برد که بوسیلهٔ ابراز حقایق ، باعث‌نجات بشریت گردد ، و معنی واقعی این حقایق برای بشریت نیز ، غیر از این چیزی‌نیست !و همین صورت و قیافه است که میخواهد به‌هنر اقبال رنك جهانی بدهد .

اقبال تحت‌تاثیر دوسائق‌نیرومند هنرنمائی‌قرار گرفته وبهردومعنی

ایمان دارد .

اول ـ اعتقاد و اعتماد راسخ وی بـاستعداد نامحدود بشر دررشد و تکامل .

دوم ـ موقعیت ومقام بی نظیر بشردر جهان .

وهمین دو عامل وسائق است که بشعر وی جـاذبه و درخشندگی بیمانندی میدهند .

اقبال در سرودن انواع شعر باستثنای اشعار « دراماتیك » دست داشت غزلیات و اشعار فلسفی و اشعار حماسی و ماوراءالطبیعه و توصیف مناظـر ومرایا و داستان سرائی همه مقوله هائی است که در منظومـه های اقبال وجود دارد .

دوران شاعری اقبال با غزلسرائی شروع گردید، وفعلا نیزغزلیات او معروفترین آثار نظمی وی شناخته میشود .

نوسانات زیرو بم سحر آمیز وشورو جاذبهٔ موسیقی غـزلیات اقبال محبوبیت خاصی بدان بخشیده است .

اقبال همین تجربیات و آزمایشهای ساده و معمولی زندگی مـا را مبدل بآزمایشهای پرشوروشوق می سازد ؛ واینهمه معانی لطیف وهیجان انگیز را بنحوی تصویر میکند کـه شنونده را مسحور می نماید . درسرودها و نغماتیکه دارد ،حتی بیانات مبهم وغامض فلسفی و مذهبی را از قید انحصار علمی آزاد کرده وبشکلی درمی آورد که گوئی جزئی ازززندگی عادی بشری است ، والبته این عملی است که از یك هنرمندبزرگ ساخته میشودو بس.

بیا کـه بلبل شوریده نغمه پرداز است

عروس لاله سراپا کرشمه و ناز است

نو از پردهٔ غیب است ای مقام شناس

نه از گلوی غزلخوان نه از رگ ساز است

کسیکه زخمه رساند بتار ساز حیات

زمن بگیر که آن بنده محرم راز است

مراز پردگیان جهان خبر دادند

ولی زبان نگشایم که چرخ کج باز است

سخن درشت مگو در طریق یاری کوش

که صحبت من و تو در جهان خداساز است

کجاست منزل این خاکدان تیره نهاد

که هر چه هست چو ریگ روان بپرواز است

تنم گلی ز خیابان جنت کشمیر

دل از حریم حجاز و نواز شیراز است

بنظر اقبال ، **زندگی عبارتست از توالی و استمرار هدفها و مقاصد وارزشهای راقی تازه ولاغیر .**

این معنی بذاته ، یعنی توالی واستمرار بی پایان تموجات ونوسانات ارواح ،آن جلوه های جاذب و الهام بخش احساسات لطیف را بوجود می آورد و همین عامل ، موجب ایجاد روحی میشود که لطیف ترین مضامین شعری را بصورت غزل در می آورد .

غزل در زبان فارسی و اردو نمایندهٔ لطیف ترین احساسات درونی بشر است ،ولی درغزل بطور کلی، موضوعات ومعانی یکنواختی دیده نمیشود زیرا شاعرخودرامقید نمیداند که منحصراً یك نوع احساسات و عواطف خاص را جلوه دهد .

شدت احساسات وهیجانات درونی اقبال، قابل ملاحظه است ودلدادهٔ موسیقی وآهنك موزون میباشد .

اقبال بصورت روشن ومشخصی ، کلماتی را انتخاب میکند که بر انسجام و موزونیت بیانش می‌افزاید . برای تجسم دادن این معنی بطور نمونه یکی ازغزلیات وی ذیلانقل میشود :

مرغ خوش لهجه وشاهین شکاری ازتواست
زندگی را روش ناری و نوری از تواست
دل بیدار و کف خاك و تماشای جهان
سیراین ماه به شب گونه عماری از تواست
همه انکار من از تواست چه دردل چه بلب
گهر از بحر برآری، نه براری از تواست
من همان مشت غبارم که بجائی نرسد
لاله از تواست و نم ابر بهاری از تواست .
نقش پرداز توئی ، ما قلم انشائیم
حاضر آرائی و آینده نگاری از تواست
گله‌ها داشتم از دل ، بزبانم نرسید
مهرو بی مهری و عیاری ویاری ازتواست.

***

نکته‌ای که بکرات در غزلیات اقبال بچشم میخورد ، مفهوم زیبائی است وعشق .

اقبال (جز در مواردیکه از شرف و فضیلت خبری نیست) در همه چیز زیبائی می بیند ، **و عالیترین و زیباترین مدارج زیبائی رادر**

قدرت و کمال جستجو میکند . زیبائی عبارتست از تجربیات و فعالیت‌های معنوی وذهنی، نه‌اینکه خاصیت اشیاء باشد وبالاخره موضوعی است اعتباری ونسبی .

اقبال تجلی زیبائی را دراشیائی می‌بیند که قدرت و کمالی درآن وجود داشته باشد و همین مفهوم زیبائی ، یکنوع روح حیات ومردانگی باشعار او میدهد که اکثرادبیات شرقی فاقدآنست. برای درك این معنی باید بمضامین ذیل توجه دقیق نمود :

چند بروی خود کشی پردهٔ صبح و شام را ؟
چهره کشا ، تمام کن ، جلوهٔ نا تمام را
سوز و گداز حالتی است ، باده زمن طلب کنی ؟
پیش تو چون بیان کنم ؟ مستی این مقام را
من بسرود زندگی آتش آن فزوده‌ام
تو نم شبنمی بده لالهٔ تشنه کام را
عقل ورق ورق بگشت ، عشق به‌نکته‌ای رسید
طایر زندگی برد ، دانهٔ زیر دام را
نغمه کجا و من کجا ؟ ساز سخن بهانه‌ای است
سوی قطار می کشم ، ناقهٔ بی زمام را
وقت صریح گفتن است ، من بکنایه گفته‌ام
خود تو بگو کجا برم، همنفسان خام را ؟

بااینکه اقبال‌درزمینهٔ انواع واقسام احساسات وعواطف بشری نغمه سرائی کرده است معذلك باید گفت :

سرودهای عاشقانهٔ اوسرآمد سایرنغمات اواست. اقبال درباره نقشی

که عشق دررشد و تکامل شخصیت واخلاق انسان ایفاء میکند ، اصرار می ورزد ، واین وصف رابصورت وسیعی بیان کرده تا جائیکه میگوید :

فکرم چه بجستجوقدم زد	در دیر شد و در حرم زد
دردشت طلب بسی دویدم	دامن چون گرد بادچیدم
پویان بی خضر، بسوی منزل	بردوش خیال بستد محمل
جویای می وشکسته جامی	چون صبح بباد چیده دامی
پیچیده بخودچوموج دریا	آواره چو گرد باد صحرا
عشق تودلم ربود ناگاه	از کارکرد گشود ناگاه
آگاه زهستی وعدم ساخت	بتخانه عقل راحرم ساخت
چون برق بخرمنم گذر کرد	ازلذت سوختن خبر کرد
سرمست شدم ز پا فتاده	چون عکس زخودجدافتاده
خاکم بفراز عرش بردی	زآن راز که بادلم سپردی
واصل بکنار کشتیم شد	طوفان جمال زشتیم شد
جزعشق حکایتی ندارم	پروای ملامتی ندارم
از جلوهٔ علم بی نیازم	سوزم گریم تپم گدازم



بطوریکه ملاحظه کرده‌ایم ، فلسفهٔ حیات درنظر اقبال مبتنی بر فعالیت مستمر وعطش شوق وآرزواست، واین معنی جزئی است از«دکترین» عشق او، بااینکه عشق ، مستلزم ناراحتی است معذلك همین ناراحتی و عدم آرامش است که بحیات ارزش میدهد ، تاادامهٔ آنرا بخواهیم ، وباتوجه باین معانی است که میگوید :

عقلی که جهان سوزد یك جلوهٔ بیباکش

از عشق بیاموزد ، آئین جهانتابی

عشق است که درجانت هر کیفیت انگیزد

از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی

این حرف نشاط آور میگویم و میرقصم

از عشق دل آساید ، با اینهمه بی تابی

هر معنی پیچیده در حرف نمی گنجد

یك لحظه به دل درشو ، شاید که تو دریابی



نبوغ شعری اقبال بقدری جامعیت دارد که حتی تنوع آن درغزلیات وی مشهود ومحسوس است .

اقبال اشعاری را که میسرود کمال آن در ارتجالش مشهود بود ونیزمیتوانست اشعاری رابسراید که کمال آن درهنرنمائی آن باشد ، وباز توانائی آنرا داشت که اشعاری بسراید که درعین حال ، جنبهٔ ارتجالی و هنری آن در کمال موزونیت بایکدیگر تلفیق شده باشند ، جمع شدن این دومعنی بایکدیگر ، موجب آن گردیده که اقبال یکی ازبزرگترین غزل سرایان جهان شناخته شود .

اقبال ، دوران کودکی را درشهر سیالکوت که درپای کوه های هیمالیا واقع است گذراند . درچنین محیط زیبا وباصفائی از آغازامر ، عشق بطبیعت درذهن اورسوخ کرد واشعارنغزولطیفی راباوالهام داد .

یکی ازمنظومه‌های جالب ودلنشین وی که درهمان اوقات سروده ،

قطعه‌ای است دربارهٔ هیمالیا ، که عظمت وابهت آن ازدور، نظرش را بخود جلب کرده است .

اقبال ، غالباً دربارهٔ طبیعت ، نظری دقیق دارد واین معنی را ضمن توصیفی که درمنظومهٔ ذیل‌ازبهار کرده، میتوان درك کرد، آنجا که میگوید:

(۱)

خیز که در کوه ودشت ، خیمه زد ابربهار

مست ترنم هزار

طوطی ودراج وسار

برطرف جویبار

کشت گل ولاله زار

چشم تماشا بیار

خیز که در کوه ودشت ، خیمه زد ابربهار

(۲)

خیز که درباغ وراغ قافلهٔ گل رسید ،

باد بهاران وزید .

مرغ نوا آفرید .

لاله گریبان درید،

حسن گل تازه چید ،

عشق غم نوخرید

خیز که درباغ وراغ قافله گل رسید

(۳)

بلبلکان درصفیر، چلچلکان درخروش
خون چمن گرم جوش
ای که نشینی خموش
در شکن آئین هوش
بادهٔ معنی بنوش
نغمه سرا ، گل بپوش
بلبلکان درصفیر، صلصلکان درخروش

(٤)

حجره نشینی گذار ، گوشهٔ صحرا گزین
برلب جوئی نشین
آب روان راببین
نرگس ناز آفرین
لخت دل فرودین
بوسه زنش برجبین
حجره نشینی گذار ، گوشهٔ صحرا گزین

(٥)

دیدهٔ معنی گشا ، ای زعیان بیخبر
لاله کمردرکمر ،
نیمهٔ آتش ببر ،

می‌چکدش برجگر ،

شبنم اشك سحر

درشفق انجم نگر

دیدهٔ معنی گشا ! ای زعیان بیخبر .

(٦)

خاك چمن وانمود رازدل کاینات

بود ونبوت صفات

جلوه گریهای ذات

آنچه تودانی حیات

آنچه توخوانی ممات

هیچ ندارد ثبات

خاكِ چمن وانمود، راز دل کاینات

❊❊❊

در بارهٔ کشمیر یعنی موطن اصلی خودش که بآن عشق می‌ورزد ، منظومه‌ای دارد باین شرح :

رخت بکاشمر گشا ، کوه وتل و دمن نگر

سبزه جهان جهان ببین، لاله چمن‌چمن نگر

باد بهار، موج موج ، مرغ بهار فوج فوج

صلصل و سار زوج زوج ، بر سر نارون نگر

تا نفتد بزینتش چشم سپهر فتنه باز

بسته بچهرهٔ زمین برقع نسترن نگر

لاله ز خاك بردمید ، موج بآب جو طپید
خاك شررشرر ببین ، آب شکن شکن نگر
زخمه بتار ساز زن ، باده بساتکین بریز
قافلهٔ بهار را انجمن ، انجمن نگر
دخترکی برهمنی ، لاله رخی سمن بری
چشم بروی او گشا ، باز بخویشتن نگر

***

اقبال ، درآغازامرمانند بسیاری ازمتفکرین و صاحبنظران دربحث راجع بطبیعت دارای عقیدهٔ وحدت وجود بود، آنجا که مضامینی سروده ، قریب باین بیان:

«درهرچیزی ، درخششی اززیبائی وجمال جاوید وجود دارد .»

انسان قوهٔ نطق و کلام دارد ولی غنچه ها برنگهای خیره کننده ، جلوه گرمی شوند .

یك وحدت مرموزی ، درعین کثرت و پراکندگی وجـود دارد : جلوهٔ این وحدت

در کرمك شب تاب درخشندگی است ،

ودر گل، لطافت وعطر آن .»

ولی بعداً نظریات وی در موضوع وحدت وجود ، بشدت تغییر کرد ومبدل بنظریات عمیقی گردید ، باین توضیح که:

برای هرچیزی شخصیتی قائل شد .

بدین ترتیب ، نظراقبال دربحث مربوط بطبیعت ، حساسیت وسیع

وافق پردامنه‌ای رانشان میدهد .

اقبال با ذهن وقاد و عقل نافذی که دارد ، در شعرهزل وغزل هردو تسلط دارد .

اشعارهزل وی روان وبلیغ وخالی ازتصنع وتکلف است ، وبازبازوق سرشاری که دارد، بشدت وحدت تمام، برغرور وخود نمائی و کوتاه نظری یك دسته ازرهبران‌دینی قشری که نتوانسته‌اند ازمنبع‌عذب تعلیمات دینی، بطورشایسته وبایسته برخوردارشوند ، اعتراض میکند وضمن منظومه‌ای که بزبان اردوسروده ، دراین باره چنین میگوید :

« دین حقیقی درمرحله‌ای نازلتر ازبیدینی قرار گرفته است، زیرا که ملا کافر درست میکند . شبنم درنظرما نمونهٔ دریا جلوه گر میشود ، ولی دریای ما درنظراوشبنم می‌نماید ! اوقدر تعلیمات پیغمبررا نمیداند ، ودر آسمان تاریك فکراوستارهٔ روشنی دیده نمی‌شود .

کوته نظراست ومتجاوزوسر گردان!

جروبحث اومنتهی‌بزیان وتخریب جامعه است مذهب‌کافرعبارتست ازطرح نقشه و تدبیر برای کوشش وفعالیت ، ولی مذهب ملا عبارتست از ایجاد زحمت ومخمصه برای خدا »

در منظومهٔ دیگری ، ملا نمایان کم عمق وبی بصیرت را بـالحن تمسخرواستهزاءِ توصیف میکند و میگوید : « وقتی که ازطرف پرورد گار بحضرت ملا ، فرمان ورود به بهشت داده شد من‌آنجا حضور داشتم وچون نتوانستم خاموش بنشینم بخدا عرض کردم :

خدایا ! ازاینکه جسارت میکنم مرا به‌بخش .

عرض من این است که برای این مرد جوائزی ازقبیل حورو بهشت

مطلوب نیست ؛ وهرچند بهشت جای قیل وقال ونزاع و جدال نیست ولی چون در نهاد این مرد چیزی غیراز جرو بحث و نزاع وقیل و قال وجود ندارد ، بهشت براوخوش نخواهد گذشت. کاراین مرد ایجاد نزاع‌وخصومت درمیان‌اقوام‌وملل‌است وبرای چنین‌کاری‌مسجد و کلیسا و کنشت لازم است، و البته در بهشت چنین محیطی وجود ندارد »

بهرحال، تحقیق کامل‌درآثارادبی‌اقبال بدون مراجعه به‌منظومه‌های طولانی وی که بزبان اردو وفارسی‌بصورت مثنوی سروده‌است مقدورنیست.

یکدسته نقادانی هستند وعقیده دارند که شعرطولانی یعنی یکرشته تناقض ، زیرابنظرآنها ، شعراصولا زبان عواطف واحساسات وتهییج است ، وچون این معانی دوامی ندارند، دراینصورت شعرطولانی،ارزشی ندارد.

با اینکه من جمیع الجهات نمیتوان منکر این نظرشد ، معذلك باید گفت :

این انتقاد دربارهٔ اشعار طولانی تا حدی مبتنی براین است که معنی وخاصیت شاعری درك نشده باشد . وبازباتوجه باینکه، اعتباروا‌همیت کلی اشعار کوتاه ، که اغلب بصورت غزل سروده میشود ، مورد انکارنیست ، باید اعتراف کرد که‌اشعارطولانی،ازلحاظ اینکه،بشاعرمجال‌طبع‌آزمائی‌میدهند ، محك و مقیاس صحیحتری برای هنرشاعر شناخته میشوند . وبازبا تصدیق باینکه برتری هرشعری منوط بطولانی بودن‌آن نیست ، بااطمینان خاطر میتوان گفت که :

انشاد وترکیب شعرطولانی که ازهرجهت موزون و مطلوب باشد ، فقط ازعهدهٔ شاعربزرگ ساخته است‌وبس .

درمیان منظومه‌های طولانی تر، یعنی مثنویهائیکه سروده، دوقسمت

اول یعنی اسرارخودی ـ ورموز بیخودی ، دارای جنبهٔ ماوراءالطبیعه است واخلاقی . مثنوی کوتاه تروی بنام« گلشن رازجدید » فلسفی‌است‌وآخرین مثنوی بنام « جاوید نامه» حماسی است . اسرار خودی بدواً بسال ۱۹۱۵ منتشرشد . این قسمت ازاشعار اقبال ، اصول اساسی مؤثردرتکامل شخصیت انسان راتشریح میکند واین منظومه پس‌ازآنکه بوسیلهٔ پرفسورنیکولسن، استاد دانشگاه کمبریج‌بانگلیسی ترجمه‌شد ، توجه همهٔ جهانیان رابخود جلب کرد . پروفسور مزبور ، درمقدمه‌ای که براین ترجمه نگاشته چنین میگوید :

«کیفیت هنری شعر، موقعی جلوه‌گرمیشودکه‌ببینیم، بیان آن مخصوص بسرایندهٔ‌آن نیست . من نهایت سعی وکوشش را درنقل‌این‌اثرادبی بکار برده‌ام‌تا حتی‌المقدور ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن نیزرعایت شده باشد. بسیاری ازقسمتهای اصلی این منظومه از آن نوع اشعاری هستند که بـا یکمرتبه خواندن بسهولت فراموش نمیشود »

اقبال‌وقتیکه میخواهد بروزرشدکامل شخصیت یا«خودی» راتوصیف کند ، میگوید :

ای سوار اشهب دوران بیا ای فروغ دیدهٔ امکان بیـا
رونق هنگامهٔ ایجـاد شو در سواد دیده هـا آباد شو
شورش اقوام را خاموش کن نغمهٔ خودرابهشت گوش کن
خیز و قانون اخوت ساز ده جـام صهبای محبت باز ده
باز در عالم بیار ایام صلح جنگجویان‌رابده پیغام صلح
نوع انسان‌مزرع وتوحاصلی کاروان زندگی رامنزلی
ریخت ازجورخزان‌برگ‌شجر چون بهاران برریاض‌ما گذر

غنچهٔ ما گلستان در دامن است　　　　چشم ما از صبح فردا روشن است

اقبال در « رموز بیخودی » آن اصول اساسی را تشریح کرده است که اساس ایده‌آل (آرمان) جامعهٔ بشری باید بر آن استوار باشد .

این منظومه ، برای تأسیس سازمان یك دولت اسلامی درمیان سایر جوامع بشری ، درحکم طرح یك نقشهٔ عملی مشروحی است که خطوط اصلی آن با رعایت ایده‌ئولوژی وطرز بیان ونحوهٔ تفکر واخلاق اجتماعی ورسالتی را که اسلام برعهده دارد ، ترسیم گردیده است .

این منظومه ارزش هنری آن نیز زیاد است و پروفسور آربری آنرا بانگلیسی ترجمه کرده واکنون زیر چاپ است .

گلشن راز جدید در بارهٔ یك عده مسائل عرفانی بحث میکند ؛ شاعر در این منظومه نُه مسئله را طرح کرده وبهریك جواب میدهد .

ولی منظومهٔ غرای اقبال ، جاویدنامه است که شاعر دراین منظومه همراه رومی ، مانند سفریکه « دانته » شاعرمعروف ایطالیائی بهمراهی «ورژیل» راه آسمان راپیش گرفته، بسفرروحانی پرداخته ودراین سفرروحانی ضمن ملاقات با شخصیت های تاریخی ، مشغول بحث و گفتگو میشود ؛ آنگاه آنها معانی ومضامین جاوید ومخلدی را برای اوبیان میکنند. شاعر دراین مسافرت آسمانی بدواً بکرهٔ ماه میرود . دراینجا ، رومی اورابیکنفر دانشمند هند و بنام « ویش وامیترا » یعنی جهان دوست معرفی میکند . رومی دراین مجلس بجهاندوست میگوید که: **«درحال حاضر، راه ترقی برای بشریت منحصردر این است که دو فرهنگ شرق وغرب با یکدیگر ترکیب و تلفیق شوند »** واضافه میکند که :

«مشرق زمین تمام فکر وحواسش را درروحانیت متمرکز ساخته ،

درحالیکه مغرب زمین ، غرق درماده پرستی شده واز روحانیت ومعنویت غفلت ورزیده است»، ومطلب را اینطورخلاصه میکند که :

« شرق حق رادید وعالم راندید »

« غرب ، عالم دید و اندروی خزید »

بعداً شاعر بالاتر میرود تامیرسد بدرهٔ « یار کمید » ودراین نقطه باارواح بودا و زردشت و مسیح ومحمد (ص) که چهارنفر رهبران روحانی نامی ومعلمین بشریتند ، برخورد میکند و گفت وشنفتهائی دارد .

سپس بکرهٔ مریخ میرودودر آنجابارهبران مسلمان، سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف بافغانی‌وسعید حلیم پاشا ملاقات میکند .

اقبال دراین مصاحبه بسید جمال‌الدین گزارش میدهد که :

ملل شرق راه خطائی را در پیش گرفته و فرنگی یا فرنگی مآب میشوند و سپس همین موضوع را با سعید حلیم پاشا در میان میگذارد . سعید حلیم پاشا شرق وغرب را بایکدیگر مقایسه میکند و درنتیجهٔ این سنجش ، رأی‌میدهد که :

«نجات بشریت در آنست که تمدن شرق وغرب با یکدیگر تلفیق شوند .»

سید جمال‌الدین بشاعرتوصیه میکند که به کمونیستها بگوید:

«همهٔ ترقیات وپیشرفتهای کمونیست‌ها، بدون داشتن‌ایمان و مذهب ، بیهوده است و پوچ و بالاخره این ترقیات زایل خواهد شد. »

شاعراز کرهٔ عطاردبکرهٔ زهره واز آنجا بکرهٔ مریخ میرود واز آنجا بکرهٔ مشتری پروازمیکند، دراینجابا **«غالب»** شاعروبا **«منصورحلاج»** ملاقات میکند .آنگاه بکرهٔ زحل وارد میشود ودراینجا با افراد خبیث و

نفوس شریری که بکشورهای خودشان و بایده آلها و آرمانهای قومی و ملی خودشان خیانت کرده‌اند ، ملاقات میکند .

شاعر از کرهٔ زحل بمحلی میرود بیرون از آسمان ، ودراینجا اولین کسی را که ملاقات میکند ، « **نیچه** » است .

نیچه ، همان کسی است که درتمام دوران زندگی سعی میکرد که ذات وماهیت خدا را درك کند ودر این کوشش از درك ماهیت وجود خدا عاجز شد .

زیرا دراین معنی و کوشش تمام تکیهٔ اوبرعقل بود . شاعرپس از دیدن نیچه ، بیك ناحیهٔ بسیار بلندتری پروازمیکند ودرآنجا گوشه هائی ازقصر «زیب‌النساء» دخترعبدالصمد، فرمانروای پنجاب را درنظرمی‌آورد . سپس پیشوای مقدس معروف ، سید علی همدانی ؛ پیشقدم تبلیغ اسلام در کشمیر، وغنی شاعر کشمیری را ملاقات میکند .

شاعر در این ملاقات بمسئلهٔ فروش کشمیر که انگلیسها آنرا به گلاب‌سنگه هندوفروختند اشاره میکند ومیگوید :

بـاد صبا اگر به جینیوا گذر کنی

حرفی زمـا بمجلس اقـوام بازگوی

دهقان‌و کشت‌وجوی‌وخیابان فروختند

قومی‌فروختند و چه ارزان فروختند !

آنگاه با شاعر هندو بنام « **بهارات ریهاری** » و سه نفر رجال مقتدر یعنی نادرشاه واحمد شاه و تیپوسلطان (آخرین فرمانروای مجاهد مسلمان هند) ملاقات میکند .

احمد شاه بتمایلات کشورهـای شرقی درتقلید ازروشهای زندگی

اروپائی وسبك پوشاك آنها به بیهودگی این تقلید کورکورانه اشاره میکند.

دراین گفتار ، نمیتوان تجزیه وتحلیل دقیقی از «جاویدنامه» نمود ، ولی قسمت‌های برجستهٔ آن شایان توجه است ، وجالبترین مشخصات آن تنوع سحرآمیز اثری است که در غزلهای آن مندمج است . دقایقی که در این غزلها بکاررفته ، درنتیجهٔ تنوع تغییراتیکه درسبك وآهنگ آن ، گاه بگاهی ، بچشم می‌خورد ، بدون اینکه زحمتی برطبع‌شاعروارد کرده باشد ، محسوس ومشهود است .

عالیترین حقایق بزبانی اظهار شده است بی‌اندازه طبیعی و مطبوع. در«جاوید نامه» بیانی‌بکاربرده شده است که هرشخصیتی را دقیقاً ، بطور شایسته وبایسته انعکاس میدهد . وبالاخره آهنگ کلماتی که دراین بیانات بکاررفته ، هویت وماهیت شخص متکلم را مصور میسازد .

امتیازدیگراین منظومه‌این است که : شاعرتوانسته‌است بدون توجه بنظریات مذهبی ، یا سیاسی ، هویت و شخصیت و شوروشوق‌هریك از گویندگان این داستان راتجسم دهد .

درحقیقت ، شاعر، احساسات نفرت انگیز ، وخشنی را که دراین منظومه نشان میدهد ، همانا علیه کسانی است که بوطن وبه آرمان شان خیانت کرده‌اند ، وحتی در مواردیکه راجع باین خیانت پیشگان بحث میکند ، بیان خشن وزننده‌ای رابکار نمی‌برد .

این بحث اجمالی در بارهٔ جنبهٔ شاعری اقبال ، نشان میدهد که هر کس باین موضوع توجه کند ، ملاحظه خواهد نمود که هنروفکر ، توأماً درشعراقبال بیکدیگر آمیخته شده، وهمین معنی، اورا درعداد بزرگترین شعرای جهان قرارداده است، زیرا ، توانسته استفکرعمیق رابالطف سخن

که بندرت برای گوینده‌ای میسور است ، تلفیق کند .

اقبال درمیـان متفکرین و گویندگان اروپائی به « گوئیته» شاعر ملکوتی عالیمقام آلمانی علاقه نشان میدهد و محرك وی در سرودن اشعار « پیام مشرق » همانا مطالعهٔ « دیوان مغربی» گوئیته بوده‌است .

درد ورنج درونی اقبال ، ازاینکه روح ومعنویت دراروپا وجودندارد، وسردی روح اروپائی درنفوس مشرق زمین نیزسرایت کرده ، منعکس است وباینجهت همهٔ این نفوس راتوبیخ میکند .

گوئیته‌از کسانی است که بعظمت وعلو مقام تعلیمات اسلام پی‌برده و آنرا ستوده است ؛ بهمین جهت منظومه‌ای در زبان آلمانی تحت عنوان «**نغمهٔ محمد**» سروده وطی این منظومه سیر اسلام را تشبیه بجوی آب کرده است .

گوئیته‌این منظومه را قبل از « دیوان مغربی » سرود وضمن آن طرز تفکر اسلام رادربارهٔ زندگی بامهارت تمام بیان کرده است.

شاعردرنظرداشته که راجع باسلام «درامی» بنویسد که ناتمام مانده است واین منظومه قسمتی ازهمان «درام» است ؛ واقبال آنرا بفارسی‌ترجمه نموده ونظر گوئیته رادربارهٔاسلام تشریح کرده است .

بدین شرح:

آب جوی

بنگر که جوی آب چه مستانه میرود !

مانند کهکشان بگریبان مرغزار !

در خواب ناز بود بگهوارهٔ سحاب

واکرد چشم شوق بآغوش کوهسار .

از سنگریزه نغمه گشاید خرام او

سیمای او چو آئینه بیرنگ و بی غبار

زی بحر بیکرانه چه مستانه میرود !

در خود یگانه از همه بیگانه میرود!

در راه او بهار پریخانه آفرید

نرگس دمید و لاله دمید و سمن دمید

گل عشوه‌داد و گفت، یکی پیش‌ما بایست

خندید غنچه و سر دامان او کشید

نا آشنای جلوه فروشان سبزپوش

صحرا برید و سینهٔ کوه و کمر درید

زی بحر بیکرانه چه مستانه میرود !

در خود یگانه از همه بیگانه میرود !

صدجوی‌ودشت‌ومرغ‌و کهستان‌وباغ‌وراغ

گفتند ای بسیط زمین ها تو ساز گار

«ما را که راه از تنک آبی نبرده‌ایم

از دستبرد ریگ بیابان نگاه دار» (۱)

وا کرده سینه را بهواهای شرق و غرب

در بر گرفته همسفران زبون و زار

---

(۱) مقصود شاعر ازاین بیت بیان حال کیش یهود ونصاری و سایر ادیان است که بحال رکود مانده‌اند وازجویبار اسلام درخواست کردند که مارانیزهمراه‌خودت ببر!

زی بحر بیکرانه چه مستانه میرود
با صد هزار گوهر یکدانه میرود
دریای پر خروش زبند و شکن گذشت
از تنگنای وادی و کوه و دمن گذشت
یك سان چوسیل کرده نشیب وفراز را
ازکاخ شاه وباره و کشت وچمن گذشت
بیتاب و تند وتیز وجگر سوز و بیقرار
درهر زمان بتازه رسید از کهن گذشت
زی بحر بیکرانه چه مستانه میرود
از خود بیگانه ، از همه بیگانه میرود

***

هرچند ضمن تشریح جنبه‌های گوناگون شعرو شاعری اقبال ، شواهدی ازاشعار اونقل گردید ، مع ذلك برای مزید توضیح وجلب توجه خاطر خوانندگان نمونه‌های دیگری ازاشعاروی نقل میشود، تاکسانیکه بآثار وی آشنائی کمتری دارند ، بجهات مختلف نظر و فکر وی ، اجمالا مأنوس گردند.

حیات جاوید

اگرز رمزحیات آگهی ،مجوی ومگیر
دلیکه از خلش خار آرزو پاك است
بخودخزیده ومحکم چو کوهساران زی
چوخس مزی که هواتیزوشعله بیباك است

زندگی

شبی زار نالید ابر بهار	که این زندگی گریهٔ پی‌هم است
درخشید برق سبک سیر و گفت	غلط کرده‌ای ، خندهٔ یکدم است
ندانم بگلشن که برد این خبر	سخنها میان گل و شبنم است

زندگی و عمل

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم

هیچ نه معلوم شد ، آه که من کیستم

موج زخود رفته‌ای تیز خرامید و گفت

هستم اگر میروم ، گر نروم نیستم

علم و عمل

ما که اندرطلب ازخانه برون تاخته‌ایم

علم را جان بدمیدیم و عمل ساخته‌ایم

زندگی و مرگ

ای برادر من تو را از زندگی دادم نشان

خواب‌را مرگ سبک‌دان،مرگ‌را خواب گران

عشق و علم

جز عشق حکایتی ندارم	پروای ملامتی ندارم
از جلوهٔ علم بی نیازم	سوزم گریم تپم گدازم

تبدیل عقل بعشق

چه می‌پرسی میان سینه دل چیست   خرد چون سوز پیدا کرد دل شد
دل از ذوق تپش دل بود ، لیکن   چو یکدم از تپش افتاد گل شد

استغنا

دل بحق بند و گشایش ز سلاطین مطلب
که جبین بردر این بتکده سودن نتوان
در جهـان بال وپرخویش کشودن آموز
که پریدن نتوان با پروبال دگران
مرد آزادم و آنگونه غیورم که مـرا
میتـوان کشت بیك جـام زلال دگران
ایکه نزدیکتر ازجانی وپنهان‌زنگاه‌دگران
هجر تو خوشترم آید زو صال دگران

عشق محمدی

تب و تاب بتکدۀ عجم نرسد بسوز و گداز من
که بیك نگاه‌محمد(ص) عربی، گرفت‌حجازمن
چه کنم؟ که عقل‌بهانه‌جو گرهی بروی گره‌زند
نظری! که گردش چشم توشکند طلسم‌مجازمن

خود شناسی واستقلال نفس

ایکـه در مدرسه جـوئی ادب ودانش وذوق !
نخرد باده کس از کارگه شیشه گـران

خرد افزود مرا درس حکیمان فرنگ
سینه افروخت مرا صحبت صاحبنظران
بر کش آن نغمه که سرمایهٔ آب و گل تواست
ای ز خود رفته ! تهی شو ز نوای دگران

***

ز خاك خویش طلب آتشیکه پیدا نیست
تجلی دگری در خور تماشا نیست
بملك جم ندهم مصرع نظیری[1] را
«کسیکه کشته نشد ازقبیلهٔ مانیست»
اگرچه عقل فسون پیشه لشکری انگیخت
تودل گرفته نباشی که عشق تنها نیست

***

گر بخود محکم شوی، سیل بلاانگیز چیست ؟
مثل گوهر در دل دریا نشستن میتوان

خرابات فرنگ ونقش تازه

این خرابات فرنگ است وز تأثیر میش
آنچه مذموم شمارند ، نماید محمود (!)
نیك و بد را بترازوی دگر سنجیدند
چشمه‌ای داشت ترازوی نصارا و یهود

---

(۱) مقصود نظیری نیشابوری است .

خوب زشت است اگر پنجهٔ گیرات شکست

زشت خوبست ، اگر تاب و توان تو فزود

خوب اگردرنگری ، جز بریانیست حیات

هر که اندر گرو صدق و صفا بـود ، نبود

دعوی صدق و صفا ، پردهٔ نـاموس ریاست

پیرشان گفت « مس از سیم بباید اندود »

نقش فرنگ

از من ای باد صبا گوی بدانای فرنگ

عقل تابال گشوده است گرفتارتر است

برق را این بجگر میزند آن رام کند

عشق ازعقل فسون پیشه جگردارتراست

چشم جزرنگ گل ولاله نه بیند ورنه

آنچه درپردهٔ رنگ است پدیدارتر است

عجب آن نیست که اعجاز مسیحا داری

عجب این است که بیمارتو بیمارتراست

دانش اندوخته‌ای دل زکف انداخته‌ای

آه ازآن نقد گرانمایه که درباخته‌ای



نــوا از سینهٔ مرغ چمن برد — زخون لاله ، سرخی کهن برد

باین دانش‌باین بینش چه‌نازی — بکف‌نادادە‌نان، جان‌ازبدن‌برد!

مسلمان فرنگی مآب

بتان تازه تراشیده‌ای دریغ از تو — درون خویش نکاویده‌ای دریغ از تو
چنان گداخته‌ای از حرارت افرنگ — زچشم خویش تراویده‌ای دریغ از تو
بکوچه‌ای که دهد خاک را بهای بلند — به‌نیم غمزه نیرزیده‌ای دریغ از تو
گرفتم اینکه کتاب خرد فروخواندی — حدیث شوق نفهمیده‌ای دریغ از تو
طواف کعبه زدی گرد دیر گردیدی — نگه بخویش نه‌پیموده‌ای دریغ از تو

مسلمان بت پرست

چه گویمت زمسلمان نا مسلمانی — جز اینکه پور خلیل است و آذری داند
یکی بغمکدهٔ من گذر کن و بنگر — ستاره سوخته‌ای کیمیا گری داند

نهضت آزادی طلبی در شرق

مشرقی باده چشیده است زمینای فرنگ
عجبی نیست اگر توبهٔ دیرینه شکست
فکر نوزادهٔ او شیوهٔ تدبیر آموخت
جوش زد خون بر گ بندهٔ تقدیر پرست
ساقیا تنگدل از شورش مستان نشوی
خود تو انصاف بده، اینهمه هنگامه که بست؟
«بوی گل خود بچمن راه نماشد زنخست
ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزاری هست؟

---

(۱) مخاطب این منظومه انگلستان است

فیلسوف وسیاستمدار فرنگی

فلسفی را با سیاستدان بیك میزان بسنج

چشم‌آن خورشید کوری‌دیده، واین بی‌نمی

آن تراشد قـول حق را حجت نا استوار

واین ترا شد قول باطل را دلیل محکمی

تقلید

چه خوش بودی اگر مرد نکوئی ز بنـد بـاستان آزاد رفتی

اگر تقلید بودی شیوهٔ خـوب پیمبر هم ره اجـداد رفتی

قسمت نامهٔ کارفرما و کارگر

غوغای کارخانهٔ آهنگـری زمن

کلبانگ ارغنون کلیسا از آن تو

نخلی که شه خراج براومی نهد زمن

باغ بهشت و سدره و طوبی از آن تو

تلخابه‌ای که درد سرآرد ازآن من

صهبای پـاك آدم و حوا از آن تو

مرغابی و تذرو و کبوتر از آن من

ظل هما و شهپر عنقا از آن تو

این‌خاك وآنچه‌درشکم‌خاك ازآن من

و از خاك تا بعرش معلی از آن تو

نغمهٔ کارگر

زمزد بندهٔ کرباس پوش ومحنت کش
نصیب‌خواجهٔ نا کرده‌کار، رخت‌حریر
ز خون فشانی من لعل خاتم والی
زاشك کودك من ، گوهرستام امیر

خوی غلامی

آدم از بی‌بصری بندگی آدم کرد
گوهری داشت ولی نذر قباد وجم کرد
یعنی ازخوی غلامی زسگان پست‌تراست
من ندیدم که سگی‌پیش سگی سرخم کرد

اینك بمنظور تبرك و تیمن پایان این فصل را باخلاصهٔ سه منظومه ازآثاراقبال مزین می‌سازم .

۱ـ نتیجهٔ طلوع اسلام

تاسیس حریت ومساوات و برادری نوع بشر

بود انسان در جهان انسان پرست
ناکس و نـا بود مند و زیر دست
سطـوت کسری و قصیر رهزنش
بندهـا در دست و پـا وگردنش
کاهن و پاپـا و سلطـان و امیر
بهر يك نخجیر صد نخجیر گیر

صاحب اورنگ و هم پیر کنشت
باج بر کشت خراب او نوشت
در کلیسا اسقف رضوان فروش
بهر این صید زبون دامی بدوش
برهمن گل از خیابانش ببرد
خرمنش مغ زاده با آتش سپرد
از غلامی فطرت او دون شده
نغمه ها اندر نی او خون شده
تا امینی حق بحقداران سپرد
بندگان را مسند خاقان سپرد
شعله ها از مرده خاکستر کشاد
کوهکن را پایهٔ پرویز داد
اعتبار کاربندان را فزود
خواجگی از کار فرمایان ربود
قوت او هر کهن پیکر شکست
نوع انسان را حصار تازه بست
تازه جان اندر تن آدم دمید
بنده را باز از خداوندان خرید
زادن او مرگ دنیای کهن
مرگ آتشخانه و دیر و شمن
حریت زاد از ضمیر پاك او
این می نوشین چکید از تاك او

عصر نو کاین صد چراغ آورده است
چشم در آغـوش او واکـرده است

نقش نـو بـر صفحهٔ هستی کشید
امتی گیتی کشائی آفـریـد

امتی از مـا سوی بیگانـه‌ای
بر چراغ مصطفی پروانه‌ای

امتی از گرمی حق سینه تاب
ذره‌اش شمـع حریم آفتـاب

کاینـات از کیف او رنگین شده
کعبه هـا بتخانه هـای چین شده

مرسلان و انبیـا آبـای او
اکـرم او نـزد حق انقـای او

کل مؤمـن اخـوة انـدر دلش
حریـت سرمـایهٔ آب و گلش

تا شکیب امتیـازات آمده
در نهـاد او مساوات آمده

همچو سرو ، آزاد فرزندان او
پخته از قـالوا بلی پیمـان او

سجدهٔ حق کل بسیمایش زده
مـاه و انجم بوسه برپایش زده

***

۲ ـ در تکریم و تعظیم مقام ولایت

مسلم اول شه مردان علی — عشق را سرمایهٔ ایمان علی
از ولای دودمانش زنده‌ام — در جهان مثل گهر تابنده‌ام
نرگسم وارفتهٔ نظاره‌ام — در خیابانش چو بو آواره‌ام
زمزم‌ار جوشد زخاك من ازاواست — می اگر ریزد ز تاك من از او است
خاکم و از مهر او آئینه‌ام — می‌توان دیدن نوا در سینه‌ام
از رخ او فال پیغمبر گرفت — ملت حق از شکوهش فر گرفت
قوت دین مبین فرموده‌اش — کائنات آئین پذیر از دوده‌اش
مرسل حق کرد نامش بوتراب — حق یدالله خواند درام‌الکتاب
هر که دانای رموز زندگیست — سر اسمای علی داند که چیست
خاك تاریکی که نام او تن است — عقل از بیداد او در شیون است
فکر گردون رس،زمین پیما، ازاو — چشم کور و گوش ناشنوا از او
شیر حق این خاکرا تسخیر کرد — این گل تاریکرا اکسیر کرد
مرتضی کز تیغ او حق روشن است — بوتراب از فتح اقلیم تن است
مرد کشور گیر از کراری است — گوهرش را آبروخود داری است
هر که در آفاق گردد بوتراب — باز گرداند ز مغرب آفتاب
هر کهزین برمرکب تن تنگ بست — چون نگین بر خاتم دولت نشست
زیر پاش اینجا شکوه خیبر است — دست او آنجا قسیم کوثر است
از خود آگاهی یداللهی کند — از یداللهی شهنشاهی کند
ذات او دروازهٔ شهر علوم — زیر فرمانش حجاز و چین و روم

۳ - در معنی حریت اسلامی و راز حادثهٔ کربلا

هر که پیمان با هوالموجود بست | گردنش از بند هر معبود رست
مؤمن از عشق است و عشق از مؤمن است | عشق را نا ممکن ما ممکن است
عقل سفاك است و او سفاك تر | پاکتر چالاکتر بیباکتر
عقل در پیچاك اسباب و علل | عشق چوگان باز میدان عمل
عشق صید از زور بازو افکند | عقل مکار است و دامی میزند
عقل را سرمایه از بیم وشك است | عشق را عزم و یقین لاینفك است
آن کند تعمیر تا ویران کند | این کند ویران که آبادان کند
عقل چون باد است ارزان درجهان | عشق کمیاب و بهای او گران
عقل محکم از اساس چون و چند | عشق عریان از لباس چون و چند
عقل میگوید که خود را پیش کن | عشق گوید امتحان خویش کن
عقل با غیر آشنا از اکتساب | عشق از فضل است و باخوددرحساب
عقل گوید شاد شو آباد شو | عشق گوید بنده شو آزاد شو
عشق را آرام جان حریت است | ناقه‌اش را ساربان حریت است
آن شنیدستی که هنگام نبرد | عقل با عشق هوس پرور چه کرد
آن امام عاشقان پور بتول | سرو آزادی ز بستان رسول
الله الله بای بسم الله پدر | معنی ذبح عظیم آمد پسر
بهر آن شهزادهٔ خیر الملل | دوش ختم المرسلین نعم الجمل
سرخ رو عشق غیور از خون او | شوخی این مصرع از مضمون او
در میان امت آن کیوان جناب | همچوحرف «قل هوالله» در کتاب
موسی و فرعون و شبیر ویزید | این دو قوت از حیات آید پدید

زنده حق ، از قوت شبیری است — باطل آخر داغ‌حسرت میری است

چون‌خلافت‌رشته‌ازقرآن گسیخت — حریت را زهر اندر کام ریخت

خاست آن سر جلوهٔ خیرالامم — چون سحاب قبله باران درقدم

بر زمین کربلا بارید و رفت — لاله در ویرانه ها کارید و رفت

تا قیامت قطع استبداد کرد — موج خون او چنین ایجاد کرد

بهرحق درخاك وخون غلطیده‌است — پس بنای لااله گردیده است

مدعایش سلطنت بودی اگر — خود نکردی با چنین سامان سفر

دشمنان چون ریگ صحرا لاتعد — دوستان او به یزدان همعدد

سر ابراهیم و اسماعیل بود — یعنی آن اجمال را تفصیل بود

عزم او چون کوهساران استوار — پایدار و تند سیر و کامگار

تیغ بهر عزت دین است و بس — مقصد او حفظ آئین است و بس

ماسوی الله را مسلمان بنده نیست — پیش فرعونی سرش افکنده نیست

خون او تفسیر این اسرار کرد — ملت خوابیده را بیدار کرد

تیغ را چون ازمیان بیرون کشید — از رگ ارباب باطل خون کشید

نقش الاالله بر صحرا نوشت — سطر عنوان نجات ما نوشت

رمز قرآن از حسین آموختیم — ز آتش او شعله ها اندوختیم

شوکت شام و فر بغداد رفت — سطوت غرناطه هم از یاد رفت

تار ما از زخمه‌اش لرزان هنوز — تازه از تکبیر او ایمان هنوز

ای صبا ای پیك دور افتادگان
اشك ما بر خاك پاك او رسان

برای اینکه نظر اقبال درمورد وضع زنان مسلمان دانسته شود، نقل منظومهٔ ذیل را که تحت عنوان «حفظ امومت یا مقام مادری» سروده، ضروری میدانیم.

نغمه خیز اززخمهٔ زن ساز مرد — از نیاز او دو بالا، ناز مرد
پوشش عریانی مرداز زنست[1] — حسن دلجو، عشق راپیراهنست
عشق حق، پروردهٔ آغوش او — این نوا از زخمهٔ خاموش او
آنکه نازد بر وجودش کاینات — ذکر او فرمود، با طیب وصلوة
مسلمی کاورا پرستاری، شمرد — بهره‌ای از حکمت قرآن، نبرد
نیک اگر بینی امومت رحمت است — زانکه اورا با نبوت نسبت است
شفقت او شفقت پیغمبر است — صورت اقوام را سیرت گر است
از امومت پخته تر تعمیر ما — در خط سیمای او تقدیر ما
هست اگر فرهنگ تومعنی رسی — حرف امت نکته ها دارد بسی
گفت آن مقصود حرف «کن فکان» — «زیر پای امهات آمد جنان»
ملت از تکریم ارحام است و بس — ورنه کار زندگی خامست و بس
از امومت، گرم، رفتار حیات — از امومت، کشف، اسرار حیات
از امومت، پیچ وتاب جوی ما — موج و گرداب وحباب جوی ما
دختر رستاق زاد جاهلی — پست بالائی سطبری بد گلی
نا تراشی پرورش نا داده‌ای — کم نگاهی کم زبانی ساده‌ای
دل زآلام امومت کرده خون — گرد چشمش حلقه‌های نیلگون
ملت ار گیرد ز آغوشش بدست — یك مسلمان غیور و حق پرست
هستی ما محکم از آلام اوست — صبح ما عالم فروز از شام اوست

۱ ـ هن لباس لکم

وآن تهی آغوش نازك پیکری
خانه پرورد نگاهش محشری

فکر او از تاب مغرب روشن است
ظاهرش زن ، باطن او نازن است

بند هـای ملت بیضا گسیخت
تا زچشمش عشوه‌ها حل کرده ریخت

شوخ چشم ، و فتنه‌زا ، آزادیش
از حیا ، نـا آشنـا آزادیش

علم او ، بار اومت برنتافت
برسر شـامش یکی اختر نتافت

این گل از بستان ما نارسته به
ننگش از دامـان ملت شسته به

حضرت صدیقهٔ کبری اسوهٔ کامله وسرمشق

زنان اسلام

مریم ازیك نسبت عیسی عزیز
از سه نسبت حضرت زهرا عزیز

نور چشم رحمة للعـالمین
آن امـام اولین و آخرین

آنکه جان درپیکر گیتی دمید
روزگار تازه آئین آفرید

بانوی آن تاجدار هل اتی
مرتضی مشکل گشا شیرخدا

پادشاه و کلبهٔ ایوان او
یك حسام ویك زره‌سامان او

مادر آن مرکز پرکار عشق
ما در آن کاروان سالار عشق

آن یکی شمع شبستان حرم
حـافظ جمعیت خیرالامم

تا نشیند آتش پیکار وکین
پشت پا زد برسرتاج ونگین

وآن دگرمولای ابرار جهان
قوت بازوی احرار جهـان

درنوای زندگی سوز ازحسین
اهل حق حریت آموز ازحسین

سیرت فرزندها از امهات
جوهرصدق و صفا از امهات

مزرع تسلیم راحاصل بتول
مادران را اسوهٔ کامل بتول

بهر محتاجی، دلش آنگونه سوخت | با یهودی چادر خود را فروخت
نوری و هم آتشی، فرمانبرش | گم رضایش در رضای شوهرش
آن ادب پروردهٔ صبر و رضا | آسیا گردان و لب قرآن سرا
گریه‌های او ز بالین بی‌نیاز | گوهر افشاندی بدامان نماز
اشک او بر چید جبریل از زمین | همچو شبنم ریخت بر عرش برین
رشتهٔ آئین حق زنجیر پاست | پاس فرمان جناب مصطفی است
ورنه گرد تربتش گردید می | سجده‌ها بر خاک او پاشید می

قسمت سوم

اقبال متفکر

مرحوم امیرشکیب ارسلان نویسندهٔ بزرگ و دانشمند معروف عرب گفته است که« **اقبال بزرگترین متفکری است که جهان اسلام در طول هزار سال اخیر بوجود آورده است »**

اقبال هم فیلسوف است و هم شاعر ، فلسفه و شعر بشکل تفکیک ناپذیر، بنحوی درنهادوی با یکدیگر ممزوج و تلفیق گردیده که بندرت در سایر متفکرین دیده میشود . اصولا فلسفهٔ اقبال عبارت‌است از فلسفهٔ « ذات » یابه تعبیریکه خودش ابداع کرده « فلسفه خودی » . درنظر اقبال « خودی » حقیقتی است مسلم . و چون حقیقت « خودی » مورد انکار « پانته‌ایستها » یعنی طرفداران وحدت وجود است و جهان‌آثار وپدیده‌ها را غیرحقیقی وموهوم وبعبارت‌دیگر ناموجودمی‌انگارند و آشکارامیگویند:

« کل مافی الکون و هم او خیال ! »

لهذا اقبال بر کسانیکه دکترین « وحدت وجود » را باور دارند ، اعتراض میکند و مخالف آنها است . این دکترین انسان را بجائی میبرد

که شخص باید معتقد شود باینکه : خدا وجودی است ثابت ولایزال و آنچه در جهان وجود دارد ، از او بوجود آمده است .

بدینطریق ، رب النوع ، یا خدای موهوم کسیکه معتقد بوحدت وجود است ، جایگزین ذات باری تعالی ، یا خدائیکه اسلام قائل است میگردد .

روش تصوف که براساس وحدت وجود پایه گذاری شده‌است، عدهٔ زیادی از مسلمین را بطرف نفرت و انضجار ازکار و فعالیت و زندگی سعی و عمل ، و به لاابالیگری سوق داده است .

افکاریکه براین عقیده و بر اساس این دکترین پایه گذاری شده است ، انرژیها و نیروهای مردم را بکلی نابود کرده‌است.

طرفداران این عقیده مردم را تشویق کرده‌اند که بجای مبارزهٔ با مشکلات ، ازمواجههٔ بامشکلات ،فرار کنند، ودر مردم یکنوع احساساتی بوجود آورده‌اند که‌بنام علاقهٔ بجهان‌آخرت، همهٔ وقت شان را درتفکرات لذیذی‌مصرف کنند وبلذتهای« یزدانی » وبه تعبیر تصوف هندی« نیروانا » یعنی فنای مطلق دلخوش و سر گرم باشند . در نتیجهٔ این تبلیغات ، حیات ، فقط بصورت رؤیائی جلوه گر میشود که هیچگونه سعی و کوششی‌درزندگی ارزش نخواهد داشت . اقبال ، بوسیله تأکیدو پافشاری در حقیقت و واقعیت « خودی » بر ، دکترین مورد بحث بشدت اعتراض میکند . مطابق نظر اقبال ، ما مستقیماً میتوانیم مشاهده کنیم که« خودی » حقیقتی‌است‌مسلم وموجود، وهمان است که هستهٔ مرکزی شخصیت ماست ، و آنرا باید « خود » یا «خودی» نامید . « خودی » بصورتیکه بوسیلهٔ‌الهام مکشوف‌میگردد ، اصولا عامل ارشاد است و آزاد و فنا ناپذیر. « خودی »

اصولا ادراک کننده وقضاوت کننده و دارای قدرت تشخیص و سنجش است، و در فعالیتهائی که‌دارد ، بذاته ارزش آنها را تعیین و تقدیر میکند ، ولی این‌سنجش وتقدیر فقط وقتی‌برای‌او انجام پذیر میشود که فعالیتهایش از روی قصد وعمدصورت بگیرد ؛ و بدون انجام امری ، قضاوت و سنجش وجود نخواهد داشت ، و هیچ موفقیتی بدون قصد و عمد نمیتواند وجود داشته باشد . « خودی »همیشه‌دریك مسیر معینی‌حرکت میکند ؛ بدینطرق بذاته ارشاد کننده و سر بخود است. « خودی » بوسیلهٔ رغبتها و تمایلات و تمنیات ، بصورت یك شخصیت نیرومندو صاحب قصدواراده ، رشد میکند و تکامل می‌پذیرد . رغبتها و تمایلات ، قبل از وقت محیطی لازم دارند ، و از اینجا است که نه رشد وتکامل ، بلکه زندگی « خودی » منوط باین است که یکنوع رابطه‌ای باحقیقت عینی ، یابه تعبیر دیگر ، با حقیقت « آفاقی » ازقبیل :

جهان ، یا جامعه، یا حقیقت مطلقه،داشته باشد .

« خودی » نمیتوانددر حالت‌عزلت و انزوا رشد کند ؛ بدینجهت «خودی» باید در هرقدمی با یکنوع «بیخودی» برخورد داشته باشد.

این معنی منتهی به یك پرسش مهمی میشود ، و آن عبارت ازاین است که :آیافعالیت وعملیات « خودی »ناشی‌ازخودش است‌یاازمحیط ؟ وبه تعبیر دیگر، آیـا « خودی » آزاد است یـا نیست ؟ حقیقت سادهٔ فعالیتها و عملیات عمدی وقصدی که درزندگی ازما صادرمیشود ، بخوبی نشان میدهد که ما درآنچه باعمد واراده وقصد ومطالعه انجام میدهیم ، از قید وتأثیر عـوامل خارجی آزادیم . مـا دائماً بطرف جلو پیش میرویم . بعلاوه آزادی میتواند بطورمستقیم بما الهام شود .

بدینطریق مشاهده میشود که آزادی فقط یك امر استدلالی یا استنتاجی وتصوری نیست .

انسان هرچند ، در محیطی زندگی میکند که قبلا برای او آماده شده است ، معذلك قدرت آنرا دارد که همان محیط راطبق ارادهٔ خودش متشکل سازد . واگر آزادی وی درمحیطی که زندگی میکند دچاراشکال گردد ، توانائی آنرا دارد که بخودبپردازد . بنابراین ، مشکلات وموانع، فقط این خاصیت را دارد که نیروی بصیرت و قدرت « **خودی** » را تشدید کند .

این جریان موجب آن میشود که انسان را بیدار کند ، ووجدانش را برانگیزد ، تا به تأمل بپردازد و چاره جوئی کند واز اعماق شخصیت آزاد ، ورموزنهانی وجودش ، استمداد کند وآزادانه راه حلی بدست‌آورد.

« **خودی** » نه‌فقط آزاد است بلکه فناناپذیر وجاویدان است .

عمل بما الهام میدهد و میفهماند که « **خودی** » فناپذیر نیست . حتی درهمین زندگی خودمان ، بایك نگاه، آن هم بوسیلهٔ الهام ، میتوانیم جاویدانی خودمان رادرك کنیم .

ولی بنظراقبال ، خلود وجاویدانی « حق مسلم مانیست » بلکه در سایهٔ کوشش وفعالیت شخصی میتوانیم آنرا تحصیل کنیم .

باتوجه باین سوابق ، ملاحظه میشود که « **خودی** » درمرحلهٔ اول باید بامحیطش بمبارزه برخیزد وآنرا مغلوب کند . در نتیجهٔ این پیروزی ، بآزادی میرسد و بساحت خدا که آزاد ترین فرد است تقرب میجوید .

درمرحلهٔدوم « **خودی** » بایدبوسیلهٔ نگهداری رغبتهاوجلوگیری

ازشهوات ومقاصد وهدفهائی که دارد ، یك حالت ثابت ومستقری از فشار و محرومیت را تحمل کند ، تا اینکه مقام خلود وجاویدانی را احراز کند .

مبنای این فلسفه ، ایمان قوی انسان بدو وجهۀ «اولوسیون» یعنی تکامل وترقی است وآن دووجهه عبارتست از:

آزادی شخصی وجاویدانی شخصی .

ـ این اولوسیون ، یاسیر تکامل چگونه باید تحصیل شود ؟

ـ بوسیلۀ تقویت شخصیت .

انسان باید ازتمام وسایلی که موجب تقویت شخصیت وی میشود ، استفاده کند ، وازآنچه محتملا باعث تضعیف شخصیت اواست احتراز کند، آنگاه ملاحظه‌خواهد شد که مطالعۀ عواملی که موجب‌تقویت« **خودی** » یا ذات بشری میگردد ، تاچه حد اهمیت دارد !

بعقیدۀ اقبال ، این عوامل عبارتست از:

۱ـ عشق.

۲ـ فقر ، یعنی بی‌اعتنائی مطلق بپاداشهائیکه جهان میدهد .

۳ـ غیرت.

٤ـ تحمل وبردباری (تولرانس).

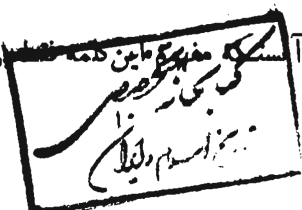
۵ ـ کسب حلال ، یعنی ازراه مشروع زندگی کردن .

٦ـ شرکت کردن درفعالیتهای خلاقه.

برای تشریح وتوصیف ماهیت عوامل سابق الذکر توضیحات ذیل ضرورت دارد .

۱ ـ عشق

درنظر اقبال مدلول عشق، بالاتر از آنستکه مفهوم این کلمه [illegible]رای



شخص موجب حصول لذت ومسرتی گردد . بعقیدهٔ وی ، **عشق عبارت از روحی است که جهان را تجدید می‌بخشد** ، و این روح دارای چنان معنی وخاصیتی‌است که باید عقدهٔ پیچیدهٔ حیرت وسر گشتگی رابگشاید ودرحکم «پادزهر»ی‌است که همهٔ امراض بشری راعلاج میکند .

اقبال ضمن نامه‌ای که به پروفسور نیکولسن نگاشته چنین‌می‌نویسد:

« این کلمه بمعنای وسیعی بکار برده شده و بمعنی میل و آرزوی بلعیدن و بخـود جذب کردنست . عالیترین و راقیترین شکل این معنی عبارتست ازایجاد ارزشها وایده‌آلها و کوشش درتحقق دادن بآنها . عشق ، عاشق ومعشوق را ازیکدیگر مشخص میسازد .»

***

شـاید نزدیکترین مفهوم عشق در منطق اقبال همان مفهوم عشق شاعروصوفی بزرك شرق مولانا رومی باشد .

اقبال رابطهٔ بین عشق و« خودی » را دراین اشعارتشریح کرده است که میگوید :

نقطهٔ نوری که نام او خودی است / زیر خاك ما شرار زندگی است

از محبت میشود ، پاینده تر / زنده تر ، سوزنده تر ، تابنده‌تر

از محبت اشتعال جوهرش / ارتقای ممکنات مضمرش

فطرت او آتش افروزد ز عشق / عالم افروزی بیاموزد ز عشق

از نگاه عشق خـارا شق شود / عشق حق ، آخر سراپا حق شود

۲ـ فقر

مقصود اقبال ازبیان این کلمه ، بی‌اعتنائی واحترازاز پاداشهای این

جهان یاجهان دیگر است که بشخص میدهند و اکثریت افراد بشر بر آن رشك می‌برند . درمنطق اقبال معنی این اصطلاح عبارت از بی علاقگی کامل شخص است بامتیازات و به برتریها ودارائی های دیگران وبااحر ازچنین حالتی، این معنی درحکم سپری میشود دربرابر هوسهائیکه انسان را دراین جهان بیچاره میکنند . درحقیقت اقبال این کلمه رابجای « استغناءِ » بکارمیبرد .

۳- غیرت

بدون داشتن غیرت ، چه جسمانی وچه اخلاقی ، درحقیقت ، برای انسان ، غیرممکن است که دراین جهان یك اقدام مهمی بعمل آورد .

معنی ترقی نیزعبارت ازمواجههٔ با مشکلات ، وفایدهٔ آن فقط این است که ازعامل غیرت ، حداکثراستفاده بعمل آید .

تنها افراد ضعیفند که دربرابر مشکلات زانو میزنند .

غیرت منحصر درمواجهه ومقاومت با خطر جسمانی نیست ، بلکه کمال اهمیت غیرت ، دراین است که انسان درهنگام گرفتاری و ابتلای بمصائب ، ایمان خودش را درحفظ ارزشهای معنوی ازدست ندهد .

۴ - تحمل و بردباری (تولرانس)

تحمل وبردباری برای شنیدن نظریات ودرك اخلاق دیگران دلیل قدرت ونیروی نظم وترتیب است ، وعنایت داشتن واهتمام باین منظوراز هرجهت برای «خودی» مفید است ونافع ، اقبال گفته است :

آن اصلی که «بخودی» قوام میدهد ، عبارت ازاین است که همان احترامی را که به « خودی » خودم قائلم ، برای «خودی » دیگران نیز قائل باشم .

۵ - کسب حلال

معنی این عنوان واضح است و دامنهٔ استعمال آن بحدی توسعه دارد که شامل کلیه جنبه‌های فعالیت بشری میگردد، ومعنای تحت‌اللفظی آن عبارتست ازتحصیل رزق وروزی ازطریق مشروع. ولی درنظر اقبال، این جمله معنای وسیعی دارد وحاکی‌ازآن است که انسان اشیاء وافکاررا فقط ازطریق سعی و کوشش تحصیل کند.

دراینصورت اینمعنی برای «خودی» زندگانی سعی وعمل راتوصیف میکند وبطورکلی هرنوع فکرلاابالیگری راازبین می‌برد.

۶- خلاقیت و فعالیت اصیل.

قبلا ملاحظه کردیم که اقبال برای رشد و تکامل «خودی» تاچه حد کسب حلال رامی‌ستاید، وحیات مملوازفعالیت را لازم میداند.

صرف نظر ازآن معنی، اقبال دراین باره گام وسیعتری برمیدارد ومعتقد است که: اگربنا باشد برای تقویت «خودی» موجبات و معدّاتی فراهم شود وبرای این منظور فعالیتهائی بشود، باید این فعالیتها خلاقه و اصیل باشند. اقبال درموضوع خلاقیت، بشدت اصرارمیورزد، وحتی بقرآن اشاره میکند ومیگوید:

«خداوند برای انسان نیروی خلاقیت و ابتکار قائل شده است»

برخلاف قوائیکه برای تقویت شخصیت باید بکاررود، عوامل و آثاری وجود دارد که «خودی» راتضعیف میکند. این‌عوامل ازاینقراراست:

۱- ترس

۲- گدائی (سئوال)

۳- بردگی

٤ - نسب پرستی یاغرورنژادی .

اینك باختصاردربارهٔ همهٔ این عوامل بحث میکنیم .

۱ - ترس

ترس انواع و اقسام آثار هیجانات مضر وغیرعادی رادرانسان ایجاد میکند ، ودرنتیجه طبیعت انسان رامنحرف کرده ورشداخلاقی وی رامختل میسازد .

درنهاد هرمرد غیرعادی ،وترسو،وظالمودیکتاتورو کسیکه دیگران را دروحشت نگاه میدارد ، ترس وجود دارد ، و اصل عدم تعادل اخلاقی وی ، ناشی ازفشار عامل ترس است .

با توجه باین معنی برای « خودی » ضرورت دارد که قبل ازآنکه بتواند رشدکاملش راتحصیل کند ، براین اثرفلج کننده پیروزشود .

۲-گدائی (سؤال)

اقبال این اصطلاح را بمعنای رایجی که دارد وعموماً دلالت برتکدی میکند،بکارنمیبرد. بلکه بهعقیدهٔاو،هرنوع کامیابی وموفقیتی که بدون کوشش تحصیلشود گدائیاست. ۱

پسرمرد ثروتمندی که ثروتی راازپدربارث میبرد «گدا» است ، و نیزهرفردی که افکارش را ازدیگران اقتباس میکند، درهمین حکم است.

۳- بردگی

ازهمهٔ نظامات ومقرراتی که تاکنون اشخاصی براثر انحرافات و نادرستی، برای استثمارابنای نوع خویش وضع کرده‌اند. هیچ نظم واثری ناستوده تروزیان‌آورتر ازموضوع بردگی نیست.

بردگی اخلاق را فاسد میکند، وطبیعت بشررا منحرف میسازد و بشررابمرحلهٔ بهیمیت سوق میدهد وطبیعی است که چنین اقدامی «خودی» انسان راتضعیف میکند.

دراینصورت، اگر بنا باشد که «خودی» انسان رشد کند و بمرحلهٔ کمال برسد، بالضروره بایستی بردگی ریشه کن شود.

وحتی اگر مقرراست که انسانیت مقام‌رفیع اخلاقی ومعنوی خودش را احرازکند، بایستی سیطرهٔ سیاسی وبردگی اقتصادی نیزازبین برود.

۴- غرورنژادی یا نسب پرستی

غرور نژادی و تفاخر باصل خانوادگی نیز که در میان افراد بشر فواصلی ایجاد میکند ومباین ارزش ذاتی است، باید محو ونابود گردد.

تفاخروغرور خانوادگی یا ملی یانژادی، احساس صحیح ومعقولی نیست، وازعواملی است که باعث تأخیر رشد «خودی» میگردد.

درنتیجهٔ ترویج وتأیید عوامل وآثاریکه «خودی» رامجهز میسازد، ودر نتیجهٔ اجتناب از عوامل وموثراتی که منتهی به‌تضعیف آن میگردد «خودی نیرومند میشود وقدرت روزافزونی بخود میگیرد.

ولی باید متذکربود که «خودی» فقط درارتباط باسایر «خودیها» میتواند کاملا رشد کند، نه‌اینکه بحال انعزال و انزوا بماند. حقیقت امر

این است که «خودی» باسایر «خودیها» درراه نفع مشترك همکاری کند.

تعدیل وتسویهٔ فعالیت شخصی بنفع وصلاح اجتماع و بصرفهٔ همه تمام میشود، زیرا فرد به تنهائی نمیتواند عالیترین و راقی‌ترین تکالیفش‌را انجام دهد مگر درصورتیکه خودش رابا مقاصد اجتماعی هم‌آهنك سازد.

مقصوداین‌است که «خودی» هرشخصی‌باید دریك جامعه‌ای زندگی کندوکار کند. دراینصورت ماباید‌تشخیص‌دهیم که چه نوع جامعه‌ای برای رشدکامل وآزاد «خودی» لازم است وچه نوع جامعه‌ای بهترین میدان را برای رشد وتکامل «خودی» میتواندآماده کند.

قبل ازآنکه ماهیت چنین جامعهٔ ایدآلی را درنظربگیریم، باید روابط صحیح ومعقولی بین جامعه وفرد، برقرار کنیم. ازطرفی، افرادی هستند که رشدوتکامل فرد رابعنوان هدف اعلای تغییربهبود وضع زندگی تلقی میکنند، ودولت رافقط وسیله وابزاری برای این تکامل میدانند. از طرف دیگر، طرفداران مکتب «هگل» عقیده دارند که دولت رایك واحد مافوق شخص باید بحساب آورد، و برای دولت حقوقی، بدرجات مهمتر وبالاتر ازحقوق فرد قائل میشوند.

اقبال، درمیان این دودسته، نظرمعتدلی اختیار کرده و عقیده دارد که، رشد و تکامل یك شخصیت کامل و آزاد غیر ممکن است، مگردر جائیکه هرفردی مواد اصلی تکامل معنوی وروحانی خودش را ازفرهنك آن جمعیتی اخذ کند که وابستهٔ باواست.

ازطرف دیگرجمعیت نیزباید خود راموظف بداند که دین خودش را برای رشد وتکامل فرد، ادا کند، وتاجائیکه امکان دارد در خصوصیات

اگر بنا باشد جامعه‌ای براساس مستحکمی استوارشود ، آن اساس باید معنوی باشد ، وپایه‌های آن باید بقدری مستحکم باشد ، که عوامل و آثارمخالف ، نتواند درآن تأثیر کند . این اساس وبنای معنوی برای ما روی اصل توحید قرار گرفته وبازبهمین جهت برای مابصورت پایهٔ وحدت جهانی شناخته میشود ، زیرا ماقبلا این اصل اساسی را قبول کرده‌ایم که همهٔ افراد بشر برادرخلق شده‌اند .

اصل توحید ، ازنظرروان شناسی ، طالب آن است که باین جهان پراکنده وتقسیم شده ، وحدت تفکیك ناپذیری بدهد ، وهمین اصل است که برای تمام اعضای جامعه، وحدت فکر ووحدت عمل تدارك مینماید ، وازهمین جااست که همهٔ ادیان بزرگ، دررعایت این معنی اصراردارند.

آیات سوم تاپنجم سفرخروج میگوید :

« دربرابرمن نباید بارباب وانواع معتقد شوی . نباید برای خودت بت بسازی . . . نباید به‌بت احترام کنی ، یا ازآنها استفاده کنی ، زیرا منم خدای تو، خدای قهار. . . . »

قرآن میگوید :

« خدا نخواهد آمرزید که شریك برای اوقائل شوند ولی برای هر کس بخواهد ، گناه غیراز شرك را خواهد بخشید، وهر کس بخدا شرك بورزد گناه عظیمی رامرتکب شده است.

«آیهٔ ٤٨ ازسورهٔ نساء »

ایمان بخدای یگانه درحکم پادزهر مؤثری است در برابر همهٔ نیروهای ارتجاعی که ایجاد بغض ونفرت واختلاف وتشتت میکنند. عقیدهٔ به‌یگانگی خدا ، برای جامعه ازنظرروان شناسی شالوده وپایه‌ای میریزد

اگر بنا باشد جامعه‌ای براساس مستحکمی استوارشود ، آن اساس باید معنوی باشد ، وپایه‌های آن باید بقدری مستحکم باشد ، که عوامل و آثارمخالف ، نتواند درآن تأثیر کند . این اساس وبنای معنوی برای ما روی اصل توحید قرار گرفته وبازبهمین جهت برای مابصورت پایهٔ وحدت جهانی شناخته میشود ، زیرا ماقبلا این اصل اساسی را قبول کرده‌ایم که همهٔ افراد بشربرادرخلق شده‌اند .

اصل توحید ، ازنظرروان شناسی ، طالب آن است که بااین جهان پراکنده وتقسیم شده ، وحدت تفکیك ناپذیری بدهد ، وهمین اصل است که برای‌تمام اعضای جامعه، وحدت فکر ووحدت عمل تدارك مینماید ، وازهمین جاست که همهٔ ادیان بزرگ، دررعایت این معنی اصراردارند. آیات سوم تاپنجم سفرخروج میگوید :

« دربرابرمن نباید بارباب وانواع معتقد شوی . نباید برای خودت بت بسازی . . . . نباید به‌بت احترام کنی ، یا ازآنها استفاده کنی ، زیرا منم خدای تو، خدای قهار. . . . »

قرآن میگوید :

« خدا نخواهد آمرزید که شریك برای اوقائل شوند ولی‌برای هر کس بخواهد ، گناه غیراز شرك را خواهد بخشید، وهر کس بخدا شرك بورزد گناه عظیمی رامرتکب شده است.

«آیهٔ۴۸ ازسورهٔ نساء »

ایمان بخدای یگانه درحکم **پادزهر** مؤثری است در برابر همهٔ نیروهای ارتجاعی که ایجاد بغض ونفرت واختلاف وتشتت میکنند. عقیدهٔ به‌یگانگی خدا ، برای جامعه ازنظرروان شناسی شالوده وپایه‌ای میریزد

که وحدت اصلی جامعهٔ بشر را تأمین نموده ، و در این معنی تأکید میکند که همهٔ افراد بشر برادر خلق شده‌اند و در پرتو روابط معنوی بیکدیگر پیوسته‌اند تنها همین افکار است که میتوانند بعنوان نیروی واحد و متحد کننده‌ای کار کرده و اینهمه تقسیمات و انشعابات بشری را که بصورت قبایل و اردوهای متخاصم در آمده‌اند از بین ببرد .

نقطهٔ ادوار عالم لا اله	انتهای کار عالم لا اله
زانکه در تکبیر راز بود تو است	حفظ و نشر لا اله مقصود تو است
تا نخیزد بانگ حق از عالمی	گر مسلمانی ، نیاسائی دمی
فکر انسان بت پرستی بتگری	هر زمان در جستجوی پیکری
باز طرح آذری انداخته است	تازه تر پروردگاری ساخته است
کاید از خون ریختن اندر طرب	نام او رنگ است و هم ملك و نسب
آدمیت کشته شد چون گوسفند	پیش پای این بت نا ارجمند
ای که خوردستی زمینای خلیل	گرمی خونت ز صهبای خلیل
بر سر این باطل حق پیرهن	تیغ « لامعبود الا هو » بزن

۲ـ نبوتـ نقشی را که پیغمبران در سیر تکامل بشر ایفا کرده‌اند مؤثرترین و اصیل‌ترین عوامل بوده است ، و عشق و علاقه و فداکاری را که مردم در برابر پیغمبران بزرگ از خود نشان داده‌اند، مقیاس حق شناسی بشر نسبت باین طبقه است و بدینوسیله دین خودشان را باین رهبران روحانی که دارای مقام وحی والهام بوده‌اند ، ادا کرده‌اند ، .

و تبعیت مردم از پیغمبران ، همیشه برای خود مردم منشاء قدرت بوده است، و برای مسلمین ، شخصیت عظیم و جلیل پیغمبر ، کانونی را

بوجود آورده‌است که همهٔ وفاداریهادراین نقطه‌بهم پیوسته، وکلیهٔ هوسهای مخرب از بین رفته است . ایمان به نبوت درحکم دومین سنگ پایهٔ بنای جامعهٔ ایدآلی است .

حق تعالی پیکر ما آفرید — وز رسالت در تن ما جان دمید
حرف بی‌صوت اندراین‌عالم بدیم — از رسالت مصرع موزون شدیم
از رسالت در جهان تکوین ما — از رسالت دین ما آئین ما
از رسالت صد هزار ما یك است — جزو ما از جزو ما لاینفك است
دین فطرت از نبی آموختیم — در ره حق مشعلی افروختیم
پس خدا بر ما شریعت ختم کرد — بر رسول ما رسالت ختم کرد

(۳) قانون قران ـ

هر جامعه‌ای باید قانونی داشته باشد تا اینکه در دوران آشفتگی و هنگام بروز مشکلات آنرا رهبری کند .

در بحبوحهٔ نوسانات و اوج وحضیض ارزشهائیکه حقایق و مسلمات یك نسل را در نظر نسل بعد بصورت موهومات و قرار دادهای پوچ جلوه میدهد، قانون حاضر و موجود، بزندگی مردم ثبات و آرامش می بخشد ، این‌قانون دراین جهان متبدل‌ومتغیر، بمنزلهٔ لنگر کشتی‌است‌و هنگامیکه جامعهٔ مضطرب و مشوشی بایك زندگی پرمخمصه و زحمتی مواجه گردید و ایمانش را از دست داد و مقیاس ارزشها از اعتبار ساقط گردید ، همین قانون بمثابهٔ نور افکنی ، آن اجتماع را بساحل نجات هدایت میکند ، و بدون داشتن یك قانون صحیح ، بطور قطع و مسلم حیات اجتماع مشوش‌و مضطرب میگردد . برای مسلمین ، این قانون و این نظامات ازقرآن سر چشمه میگیرد .

نقش قرآن چونکه برعالم نشست

نقشه های پاپ وکاهن را شکست

فاش گویم آنچه دردل مضمراست

این کتابی نیست چیزی دیگراست

چونکه درجان رفت،جان دیگر شود

جان چو دیگر شد،جهان دیگر شود

همچو حق پنهان و هم پیداست این

زنده و پاینده و گویاست این

اندر او تدبیر های غرب و شرق

قدرت اندیشه پیدا کن چو برق

با مسلمان گفت جان بر کف بنه

هرچه از حاجت فزون داری بده

۴ - مرکز.

هر جامعه‌ای نیازمند مرکزی است که فروغ کلیهٔ فعالیتهای فرهنگی و اجتماعی آن باید از آنجا ساطع گردد.

این فعالیت‌ها برای جامعه، خونی راکه مایهٔ حیات است تهیه میکنند و مرکز بمنزلهٔ قلب است، و وظیفهٔ قلب را نجام میدهد، باینمعنی که خون راتصفیه میکندو خون تازه را، حتی بجوارح دور میرساند. مادامیکه چنین مرکزی وجود داشته باشد و این خون حیات بخش را تهیه کند، تمام بدن بدون وقفه و معطلی وظیفهٔ اش را انجام خواهد داد. برای مسلمین این مرکز **مکه** است و سایر مراکز فرعی از این نقطه نیرو میگیرند.

در نتیجهٔ بسط و گسترش همین نظریه یعنی« **توجه بیک مرکز**

رسمی » بود که مفهوم فلسفی تکوین پاکستان موجب تأسیس این کشور گردید.

و با توجه بهمین معنی است که طی منظومه‌ای میگوید :

« زمانه کهنه بتان راهزار بار آراست

من از حرم نگذشتم که پخته بنیاد است

و نیز ضمن سرود بین الملل اسلامی که بزبان اردو سروده و ترجمهٔ عربی آن در محل خودش از نظر خوانندگان خواهد گذشت ، دربارهٔ مکه میگوید :

« در این جهان معابد و پرستش گاه‌های بسیاری ساخته شده ولی اولین و قدیمترین معبدهای جهان کعبهٔ ماست و کعبه اولین خانه‌ای است که ما را در پناه نیروی روحانیت خودش حمایت و حراست میکند ، و ما نیز باهمین نیرو، در حمایت و حراست آن میکوشیم .

(۵) زمینه عینی یا آفاقی

هر دسته یاجمعیتی برای انجام منظور شخصی باید هدف معینی را نصب العین خویش قرار داده و در استحکام و تثبیت آن بکوشد تا اینکه کلیهٔ فعالیتهائیکه برای وصول بمقصد انجام میشود از طریق صحیح رهبری گردد، برای جمعیتی که براثر ضعف وانحطاط دچار تفرقه و تشتت گردیده ودرمیان طبقات آن نفاق وشقاق بوجود آید ، چنین ایده آلی درحکم چراغ و دورنمای روشنی است که همه را هدایت و رهبری میکند .

برای مسلمین، این زمینه عبارتست از تبلیغ یگانگی خدا یاتوحید، وزمینه‌ای جالبتر ودرخشنده‌تر ازاین درفکر نمی گنجد ؛ دیگران ممکن است زمینه‌های دنیوی ازقبیل :

تسخیر بلاد، یا تحصیل تفوق سیاسی را برای خودشان در نظر بگیرند، ولی این زمینه‌ها درخور آن نیستند که روح بلند سعی و کوشش واز خود گذشتگی را در انسان تزریق کنند، بلکه تهیهٔ چنین زمینه، و انجام چنین منظوری، فقط مخصوص ومنحصر بیك عامل روحانی ومعنوی است.

۶- تسخیر قوای طبیعت

هر فردی بلکه هر جامعه‌ای باید برای مقهور ساختن محیط زندگیش مجهز شود، و به تعبیر دیگر، باید بوسیلهٔ تحصیل علوم طبیعی، قوای طبیعت را مسخر ارادهٔ خودش نماید.

مقصود این است که انسان، بارشد و تکامل علمی، بتواند اسرار ورموز طبیعت را تحت مطالعهٔ دقیق قرار دهد. وقتیکه ضرورت انجام چنین امری را برای فرد قائل شویم، میتوانیم بگوئیم:

این مسئله برای هر جامعه واجتماعی، مسئلهٔ مرگ وحیات است. تفوق وبرتری مغرب زمین ناشی از تسلط بر منابع طبیعت ومطالعهٔ پدیده‌ های طبیعی است، ویکی از علل انحطاط شرق، بی‌توجهی به پدیده‌ های طبیعی وغفلت از علوم طبیعی است.

رشد و تکامل «خودی» اجتماعی

هر جامعه‌ایکه بخواهد از آرامش وسعادت برخوردار شود باید «خودی» دستجمعی واجتماعیش را رشد دهد، وآنرا بمرحلهٔ کمال برساند وحصول این منظور درسایه حفظ وحراست «ترادیسیونها» امکان پذیر است.

اگر بخواهیم به نقش مهمی که «ترادیسیونها» یعنی سنن و نظامات ومراسم، در حیات دسته وجمعیتی ایفا کرده، توجه کنیم، بایستی بتاریخ قوم یهود مراجعه کنیم.

این فرقهٔ کوچك درطول اعصار وقرون گذشته درتمام کشورها تحت فشارزیست کرده ، وچه‌بسا ادواری راپشت سر گذاشته که مشرف بر انهدام بوده است ، بااینحال قوم جهود ازاین طوفانهاجان بدربرده وبقای خودش راحفظ کرده است .

واین بدان جهت است که جهودها ، درجریان این همه گرفتاری ومصیبت ، نسبت به « ترادیسیونها »ی خودشان وفادار مانده‌اند .

هرفرقه و جمعیتی در دوران سعادت وکامروائی خودش یك مقدار ترادیسیونهای سالمی ایجادمیکند ودر روزهای تیره وتاری که دچارمصیبت و بدبختی میشود تنها راه علاجش این است که بااین ترادیسیونها چنگ بزند تااینکه روز گشایش وفرج فرارسد .

۸ ـ حس امومت یاروح مادری

مفهوم پایه گذاری بنای ایده‌آلی جامعهٔ بشری درنظر اقبال مظهر اتم واعلای آن همانا فضایل وامتیازائی‌است که دروجود مادر،جلوه گری مینماید واین مادراست که ازجهت عفت واستقامت وسرسختی، چنان اخلاق بی‌نظیری رادرسیرتکامل بشری بجهان انسانیت تقدیم میکند ، بدینطریق ملاحظه میشود که اقبال‌ضمن بیان فلسفه«خودی» نه‌فقط برای‌رشد وتکامل افراد نقشهٔ کاملی‌طرح نموده بلکه درضمن‌آن ارکان اصلی جامعه واجتماع را نیزتوصیف کرده است ، باینمعنی که ازطرفی برشد و کمال فرد کمك میکند وازطرف دیگرمیدان ابرازقوای خلاقهٔ بشری راآماده ومهیامیسازد

با همهٔ این تفصیل ، دو مسئلهٔ مهم دیگر باقی می‌ماند و آن دو مسئله عبارت است از :

ماهیت جهانیکه بر بشر احاطه دارد وماهیت حقیقت مطلقه یاحقیقت نهائی .

قبلا ملاحظه کردیم که بنظر اقبال ، حیات ، «خودی» عبارتست از ارتباط متقابل «خودی» بامحیط، باین توضیح که :

«خودی» برمحیط احاطه دارد وبالمقابله ، محیط بر «خودی» محیط است ؛ بدینطریق وجود جهان خارج یامحیط، درحیات «خودی» مستهلك است ، وبدیهی است که محیط خارج وجود دارد و حقیقتی است مسلم ؛ ولی این پرسش بمیان می‌آید که ماهیت صحیح جهان خارج چیست ؟ اقبال میکوشد تا برای تعیین و تشخیص ماهیت جهان خارج به «قیاس» دست یابد؛ براساس قیاس «خودی» ممکن‌است معتقد شد که جهان طبیعت نیز ، در زمان مندمج است ولی زمان تنها چیزی را که دارد عبارتست از «خودی» .

دراین صورت جهان طبیعت ذات منحصروبی‌نظیری است.

اگرماهیت جهان عبارت از«خودی» باشد ، نتیجه این میشود که «خودی» عبارتست از حیات و حیات در حالت تغییر و تبدیل دائم و مستمر است

درجهان یك فعالیت ثابت و پایداری وجود دارد که عبارتست از عمل وحرکت ، وجهان نیز ، مانند هرنوع حیاتی آزاد است و خلاق و بطورکلی اصیل .

بنابرآنچه گفته شد ، جهان ، دائماً درحال نشو ونما است، وهمیشه درحال تحول و انفجار : این جهانیکه همیشه درحال پیشروی و تجدد و تحول است ، چنان حالتی دارد که امکانات داخلی آن ازجهت نشو ونما و

سیر تکاملی ، هیچگاه حد ومرزی رانمی‌شناسد ، خلاصهٔ کلام اینکه :

جهان آزاد است ودرحال حرکت،ووجود راکدی نیست .

اقبال برای «خودی» نهائی‌نیزخاصیت وماهیتی مانند ماهیت «خود» قائل است . ولی «خودی» نهائی ازجهان جدانیست ، بطوریکه بتوان فرض کرد که بین اووما فاصله‌ای ومکانی وجود دارد .

این بحث مارا باین نتیجه میرساند که :

«ذات» یا «خودی نهائی» بصورتیکه یکدسته الهیون (که به‌تشبیه وتمثیل متوسل میشوند) تصورمیکنند ،آنطوریکه از جهان جدائی داشته باشد ، مافوق جهان نیست، وبعبارت دیگر خارج ازجهان نیست . قدرت اونامحدوداست‌وبی‌پایان؛ زیرااو«خودی‌های»محدود را درقبضهٔ‌اقتدار خودش نگاه میدارد ، بدون اینکه‌وجودآنها را نـابود کند .

براساس قیاس ؛ نفس حقیقت مطلقه یا حقیقت نهائی ، یك «خودی» مخصوص بخود دارد ، یعنی وجدان وشعوری دارد ازخود ، واو نیز مانند ما هستی و« منیتی » دارد ، بااین تفاوت که « منیت » او در دسترس آزمایش واختیارمانیست . ازاین جهت « خودی نهائی » یـا حقیقت مطلق ، مافوق جهان ما نیزهست.

خلاصهٔ گفتاراینکه : حقیقت نهائی از طرفی مافوق جهان است و بی‌اندازه مقتدرونامحدودومؤثرومتصرف، وخارج ازدسترس، واز طرف‌دیگر نه این ونه‌آن .

ولی تأکید واصرار در جنبهٔ مافوق جهـان بودن «خودی نهائی» و نفوذ وتصرف آن درجهان ، این نتیجه راخواهد داد که «خودی» انسان در «خودی نامحدود » مستهلك نمیشود ؛ واعتراف باین معنی درحکم تصدیق

کردن به واقعیت وحقیقت وجود «خودی» است که سنگ اول بنای فکر وفلسفهٔ اقبال ، روی آن گذاشته شده است .

باتوجه باین معنی است که اقبال ، به‌مافوق بودن « خودی نهائی » بیشتراصرار میورزد ، تابجنبهٔ نفوذ وتصرف آن . اصرار وتأکید در مافوق جهان بودن ، واجد دومنظوراست ؛ باین توضیح که :

ازطرفی دروجود « خودی محدود » اصرارمی‌ورزد ، وازطرف دیگر تفرد وتجرد «خودی بودن» ذات نامحدود راروشن میکند .

بطوراختصارواجمال درزمینهٔ فلسفهٔ «خودی»اقبال بحث کردیم ولی باید اعتراف کرد،که بحقیقت درهیچ شکلی از اشکال فعالیت‌هـای بشری ، اقبال ازراهنمائی خودداری نکرده است .

دراین مقاله امکان ندارد که بتوانیم فلسفه اقبال را بطـورکلی مورد بحث قراردهیم ولی برای نشان دادن فلسفهٔاودرمسئلهٔ راجع باحترام بذات بشراین مقدار رامیتوان گفت که :

اقبال برای بشریت پیام امیدونشاطآورده وتصریح میکند که عامل حرص وهوس که بشررابرای بزرگیهای کاذب تحریك میکند ، موجب آن گردیده که انسان از امید ونشاط محروم بماند .

ذره‌ام ، مهر منیر ، آن من است	صد سحر ، اندر گریبان من است
خاك من روشنتر از جام جم است	محرم از نازاد هـای عالم است
فکرم آن آهـو سر فتراك بست	کو هنوز از نیستی بیرون نجست
در جهـان خورشید نـو زائیده‌ام	رسم و آئین فلك نا دیده‌ام
انتظار صبح خیزان ، می کشم	ای خوشا زرتشتیان آتشم

نغمه‌ام از زخمه بی پرواستم — من نوای شاعر فرداستم
عصر من داننده اسرار نیست — یوسف من بهر این بازار نیست
نا امیدستم زیاران قدیم — طور من سوزد که میاید کلیم
نغمهٔ من از جهان دیگر است — این جرس را کاروان دیگر است
ای بسا شاعر که بعد ازمرگ زاد — چشم خود بربست وچشم ما کشاد
رخت ناز از نیستی بیرون کشید — چون گل ازخاک مزار خود دمید
برقها خوابیده در جان من است — کوه وصحرا باب جولان من است
چشمهٔ حیوان براتم کرده‌اند — محرم راز حیاتم کرده‌اند
ذره از سوز نوایم زنده گشت — پر کشود و کرمك تابنده گشت
هیچکس رازی که‌من گویم نگفت — همچو فکر من در معنی نسفت
سر عیش جاودان خواهی بیا — هم زمین هم آسمان خواهی بیا

مفاد منظومهٔ غرائی را که اقبال درزبان اردو سروده و بعربی نقل شده چون ازقطعات ادبی نفیس واز بدایع قریحه و فکر اقبال شناخته شده است نگارنده ازعربی ترجمه کرده وذیلا ازنظرخوانندگان میگذرانیم .

پارلمان ابلیس

شیاطین وهمکاران واعوان وانصارابلیس روزی مجلس شورائی تشکیل داده ودربارهٔ سیرجهان وخطرات وفلسفه‌هائیکه برای آینده تصور میکنند وترس و وحشتی که ازتزلزل ارکان شیطنت ، وسیاستهای شیطانی و وقوع حوادثی که منتهی بسقوط حکومتشان خواهد شدبحث کردند، ودرموضوع اهمیت این مخاطرات ونتایج حاصلهٔ‌ازآن بمذاکره وشور پرداختند.

یکی‌ازشیاطین‌درزمینهٔ‌خطرات‌حکومت‌جمهوری‌بحث کرد ودراهمیت‌این

خطرداد سخن‌داد. دومی گفت: ازجمهوری وحشت نداشته‌باش، زیراحکومت جمهوری جزروپوشی ازرژیم ملوکیت نیست واین مابودیم که لباس جمهوریت رابراندام ملوکیت پوشیدیم، زیرا احساس کردیم که بشر بیدارشده است، وبمقام ومنزلت خودش پی‌برده‌است، وترسیدیم که دربرابررژیم ملوکیت شورشی بزرگتربرپاشود که عاقبت خوبی نداشته باشد، بدینجهت مردم رابابازیچهٔ جمهوریت سرگرم کردیم ودیگربرای امراوپیشوایان عنوانی قائل نشدیم البته ملوکیت منحصردراین نیست که قدرت دروجود شخص معینی متمرکز شود یا شخص معلوم ومشخصی قدرت را در دست گیرد، بلکه ملوکیت عبارت ازاین است که انسان کل بردیگری باشد وبردارائی دیگران تسلط یابد، چه‌این تسلط برملتی باشد، وچه برفردی.

مگررژیم حکومت غرب را بدقت مطالعه نکرده‌ای و نمی بینی که چه ظاهرزیبا و درخشانی دارد، درصورتیکه باطن آن از باطن چنگیز خان تاریکتر است!

دیگری گفت: مادامیکه روح استعمار واستعباد باقی است اهمیت ندارد، امانظرنمایندهٔ محترم‌درمورد این‌فتنه‌ومخصمهٔ عظیمی که‌آن یهودی معروف «**کارل مارکس**» ایجاد کرده، وبااینکه پیغمبر نیست معذلك کتاب «سرمایه» راکه نوشته‌است‌پیروان اوآنرامقدس‌می‌دانند چیست؟

آیا توجه دارید که چه انقلابی وچه شورش وعصیانی درجهان برپا کرده و چگونه بندگانرا برعلیه آقایان و اربابان برانگیخته است تا جائیکه مبانی امارت وآقائی رامتزلزل کرده است.؟

دیگری، رئیس مجلس را مخاطب قرار داده وگفت:

جناب آقای رئیس! هرچند جادوگران اروپا همه مریدان مخلص

شما هستند لیکن من بهوش وفراست آنها اعتماد ندارم ،آری، این سامری یهودی نسخهٔ ثانی مزدك (پیشوای اشتراکی ایرانی) است ، که یکرشته قواعد ومقررات آورد وحشرات را بجنبش آورد ، تاجائیکه گداها علیه ملوك قیام کردند وهمهٔ کارها وارونه شد . ما باهمیت این جنبش اشتراکی توجه نکردیم وحالا کار بجائی کشیده است که امرمشکل شده ومفاسد آن همه را فراگرفته است و کرهٔ زمین از ترس فتنه ومخمصه‌های این حادثه که فردا دامنگیر بشر میشود بخود میلرزد ، آقا ! این جهانیکه بر آن حکومت میکردید ، علیه شما شورش خواهد کرد ونظامات و مقررات این جهان بکلی وارونه خواهد شد !

آنگاه رئیس مجلس (ابلیس) شروع بسخنرانی کرد و گفت :

زمام اختیارجهان دردست من است وهرطور بخواهم دنیا را اداره میکنم؛ وقتی که ملل اروپائی مانند سگ بجان یکدیگر افتند ومانند گرگ یکدیگر را بدرند وهمینکه یکرشته دستورها وتعلیماتی را در گوش پیشوایان سیاسی اروپا و کشیشهای بزرگ کلیساها فروخوانم تا عقل‌شان را ازدست بدهند ودیوانه شوند، حوادث عجیبی روی خواهد داد.

اما آنچه دربارهٔ اشتراکی (کمونیزم) گفتید ، بشما اطمینان میدهم آن پارگیهائی را که فطرت انسان میان افراد مختلف ایجاد کرده است منطق مزدکی و بعبارت دیگر فلسفهٔ کمونیزم نمیتواندرفو کند، ودرهر صورت من ازاین کمونیستهای مطرود ومردود وازاین گدایان سفیه احمق نمی‌ترسم .

اگربترسم ، فقطازآن ملتی خواهم ترسید که پیوسته شرارهٔ حیات وروح استقلال درخاکستر آن پنهان است، وهنوزدرمیان این ملت مردانی

یافت میشوند که درشب بجای اینکه دربستر راحت بخوابند ، پیشانی روی خاك گذاشته وتاسحر گاه اشك چشم بر رخسارشان جاری است ، واین نکته برافراد بصیر وهوشیار مخفی نیست که فتنه ومخمصهٔ آینده دروجود کمونیزم‌ها نیست ، بلکه مصیبت و مخمصهٔ آینده ، در وجود اسلام است وبس ! من بی‌خبر نیستم که این ملت قرآن را مهجور گذاشته‌اند ، وفریفتهٔ مال شده ومانند سایرملل سرگرم جمع‌آوری وذخیرهٔ پول گردیده‌اند ، من اطلاع دارم که شب مشرق زمین تیره و تار شده وعلماء و شیوخ اسلام آن ید بیضائی را ندارند که این جهان تاریك را روشن کنند ، ترسی که دارم ازاین است که مبادا این شیپورهای خطر وجنبش‌ها وتکانها ، این‌ملت خوابیده رابیدار کند وازنو آنها رامتوجه شریعت محمد (ص) سازد !

من شماراازدین محمدﷺ که حامی بیچارگان ونگهبان نوامیس واعراض،ودین کرامت و شرف ، ودین جوانمردی و شهامت ودین مبارزه وجهاد است وانواع رقیت وبردگی‌راازبین برده وهمهٔ آثاراستعباد واستعمار بشررا نابود میکند ، و فرقی بین مالك و مملوك نمیگذارد ، و برای هیچ قدرتی‌حق برتری برگداقائل نیست ومال‌را ازهرنوع‌رجس وپلیدی تزکیه میکنن وپاك وپاکیزه قرارمیدهد وسرمایه داران وصاحبان‌املاك‌رامستخلف دراموال‌شان میداند . وآنها راامنای اموال خدا میشناسد ، برحذر میدارم.

چه انقلابی‌عظیمتر و مهمترازاین‌میتوان فرض کرد که این دین، در عالم فکر و عمل ، ایجاد کرد ، آن روزیکه ندا درداد و اعلام کرد که « ان الارض‌لله لاللملوک والسلاطین » یعنی، سراسر کرهٔزمین مال خدا است نه ملك پادشاهان وسلاطین ، بنابراین هرچه میتوانید بکوشید تا این دین و آئین از نظر مردم مستور بماند

فعلا خوشوقت باشید که مسلمین به پرورد کارشان کم اعتمادند وایمان محکمی بدینشان ندارند ،در اینصورت چه بهتر که سر گرم مسائل علم کلام و الهیات و تأویل کتاب خدا و آیات آن باشند .

تامیتوانید بر بنا گوش مسلمان سیلی بزنید، زیراا گر گوش مسلمان باز باشد ، میتواند طلسمهای جهان راپشکندو سحر و جادو گری ما را بوسیلهٔ اذان وتکبیرش باطل کند، و باز تا میتوانید بکوشید که این شب تیره و تار مسلمان طولانی تر شود و طلوع صبح وی بتأخیر افتد .

برادران من ! مسلمان را از کارو کوشش باز دارید تا از مسابقهٔ در میدان زندگی فروماند، برای ماهمان بهتر که مسلمان بندهٔ دیگران باشد و از این عالم کناره گیری کند و عزلت گزینند و این دنیا را که هیچ قدر و قیمتی برای آن قائل نیست (!) در اختیار دیگران بگذارد و مال آنها بداند ، وای برحال ما و بدبختی ما اگر این ملت که دینش او را پاسبان و کنترولور و ناظم جهان قرار داده است ، بیدار شود !

فصل چهارم

اقبال معمار پاکستان

درتاریخ ۱۴ماه اوت۱۹۴۷ دولت جدیدی بنام «**پاکستان**» بوجود آمد . این کشور دارای بیشترازهشتاد ملیون جمعیت است .

این مملکت بزرگترین کشورهای اسلامی وپنجمین کشور بزرگ جهان است .

اقبال اولین کسی است که تأسیس چنین کشوری راپیش بینی کردو طرح آنرا ریخت ونقش بسیار بزرگی را درایجـاد آن ایفاء نمود ، گو اینکه بـا کمال تأسف موفق بدیدن آن نگردیـد و قبل از تأسیس آن ، رحلت کرد .

پیش‌ازآنکه بارزیابی نقش‌اقبال‌درتشکیل این دولت جدید بپردازیم لازم است زمینهٔ تاریخی ارتباط مسلمین را بـا شبه قارهٔ هند بدانیم ؛ باین توضیح که :

هرچند از دوران قدیم ، مسلمین بـوسیلهٔ دریانوردان و بازرگانان عرب باهندوستان تماس داشتند، ولی اولین حمله‌ای که بخاک هند صورت گرفت ، هجومی بود که سردارجوان جسور ومتهور عرب بنام ، محمدبن

قاسم در سال ۷۱۲ مسیحی مقارن بـا سال ۹۰ هجری قمری بسرزمین سند برد .

درنتیجهٔ این حمله سند بتصرف مسلمین درآمد وازآن تـاریخ تـا امروز اکثریت جمعیت سند برعقیدهٔ اسلام پایدار ماندهاند .

بعد ازاین حملهٔ اولی ، سلطان محمود غزنوی دربین سالهای ۴۷۷ و۵۰۳ ه. ق. هفده مرتبه بشبه قارهٔ هند حمله برد .

محمود ایالت پنجاب رامسخر کردوبالاخره بتدریج خانوادهٔ غزنوی مقهورسلسلهٔ «غور» گردید .

شهاب‌الدین غوری که یکی ازافراد ممتازو برجستهٔ این سلسله بود، درسال ۶۷۰ ه . ق . بطـرف دهلی حمله‌ور گردیده و سلطنت دهلـی را مقهور کرد .

ازسال ۶۷۰ تاسال ۱۰۰۴ه . پنج نفرترك یاافغان ازاین سلسله در دهلی سلطنت کردند که اولین سلطان‌شان قطب‌الدین بود .

پس ازدوران ضعف وفتور قدرت ترکها (تغلق‌ها) دیگرنمایندگان سلاطین اسلامی درشبه قـارهٔ هند ، چندان قدرتی دردهلی نداشتند ، بلکه قدرت حکومت بدست سلاطین مسلمان بنگال و جونپور و گجرات وملوا افتاده بود.

آنروزها جامعهٔ هندوئی که دارای سازمان سیاسی صحیحی نبود و اخلاقاً نیز درحال ضعف وفتور میزیست ، وازلحاظ اجتمـاعی نیز کهنه و فرسوده شده بود ، همینکه بـا اسلام تماس گرفت ، بلافاصله پس ازتأسیس حکومت اسلامی در شبه قـاره بخودآمد . ولی درهمین دوره یك پدیدهٔ بی اندازه مهمی ظاهرشد ، باین توضیح :

قدرت هندوئیزم که برای جذب کردن سایر سیستمهای فکری و اجتماعی ومذهبی معروف بود ، دربرابر اسلام شکست خورد .

نتیجهٔ مهم رواج کیش اسلام درهندوستان، این بود که جامعهٔ هندی بصورت عمودی ٔ بقسمتهائی تقسیم شد . قبل از قرن سیزدهم مسیحی ، جامعهٔ هندو بصورت افقی بقسمتهائی منقسم گردیده بود. بطوریکه نه روش بودائی دراین تقسیمات مؤثربود ونه روش «جینی» .

این دوروش دارای عناصر استهلاك ناپذیری بودند، وبسهولت باهمین تقسیمات موجود کنار می آمدند. ازطرف دیگر، اسلام، جامعهٔ هندرا ازصدر تاذیل وازبالاتا پائین، بدوقسمت تقسیم نمود، وآنچه را که دراصطلاح جدید «دو ملت» مینامند ، بدوملت جداگانه تقسیم کرد . خلاصهٔ گفتاراینکه :

اجتماع هند بصورت دوجامعهٔ متوازی و بشکل عمودی ، ازهمان روزدراین سرزمین تأسیس شد .

درهمهٔ مراحل، این دوجامعه وضع متفاوتی داشته‌اند وبندرت رابطهٔ اجتماعی ، یاخلط ومزجی ٔ بین آنها وجود داشته است . البته بطوردائم ومستمر عده‌ای ازهندوها. باسلام گرائیده‌اندولی درعین حال هیئت اجتماعی هندوها چه درنتیجهٔ ظهور دکترینها وپیدایش فرقه‌های جدید ، و چه از جهت بیدارشدن احساسات تدافعی ، درحفظ موقعیت و کیان خویش کوشا بوده است (نقل از کتاب نظری بتاریخ هند. تألیف ك . م . پاینکارص۱۶۲)

مغولها درسال ۱۵۲۶ م (۱۰۰۴هـ . ق) جانشین ترك وافغان شدند، وحکومتشان تاسال ۱۷۰۷ م (۱۱۸۵هـ) بااندك فترتی طول کشید .

بابر، اولین فرمانروای این خانواده بود ولی، اکبر و اورنگزیب پادشاهان بزرك این سلسله بودند .

اکبر قسمت اعظم شبه قاره راتسخیر کرد و برافغانستان نیز سلطنت کرد . رؤسا و فرمانروایان محلی نیز تبعیت اورا پذیرفتند ، زیرا اکبر موقعیت آنها را تأیید وتثبیت کرده وازدواج بین دوملت را نیز تجویز کرده بود ، ودرحقیقت دربرابر کیش اسلام ، کیش تازه‌ای بوجود آورد بنام «آئین اکبری »

او رنگ زیب آخرین پادشاه بزرگ مغول بود .

این پادشاه قسمت عمدهٔ زندگیش را در راه توسعهٔ امپراطوریش با جنگ گذراند و کوشش داشت که برخلاف تصرفات و مداخلات ناروای اکبر ، اسلام رابهمان نزاهت و تازگی اولش برگرداند .

مرگ او رنگزیب موجب تفرقه و گسیختگی امپراطوری مغول گردید .

مرات‌ها در هند مرکزی و غربی روی‌کار آمدند ، نادرشاه بدهلی حمله کرد، و ازآن‌پس قدرت کوچ نشین‌های انگلیسی‌و فرانسوی وهلندی روز افزون شد · هرچند در این دوره یکعده کشورهای اسلامی بوجود آمد ولی‌بمحض اینکه کمپانی هند شرقی، رقیبهای اروپائیش را از میدان خارج کرد ، دولتهای اسلامی و هندوئی را یکسره نابود کرد ، بطوریکه بعد از شورش سال ۱۸۵۷ تنها دولت اسلامی بزرگی که در هند باقی ماند دولت نظام حیدر آبادد کن بود .

سقوط‌سیاسی‌و اقتصادی مسلمین که بلافاصله پس‌ازمرگ‌اورنگزیب شروع شده بود در قرن نوزدهم باوج اعلی رسید .

مسلمین، در اینموقع ، موقعیت واقتدار خودشان‌را ازدست دادند .

دوران نهایت انحطاط مسلمین بین سال ۱۸۳۳و۱۸٦٤ بود . زبان

انگلیسی بجای زبان فارسی رسمیت گرفت و چون مسلمین بآموختن زبان انگلیسی رغبتی نشان نمیدادند، مقام و موقعیت شان را در ادارات شهربانی و عدلیه و قانونگذاری و دارائی از دست دادند، و ترادیسیونها و نظامات و مقررات اسلامی از بین رفت.

قوانین جزائی اسلامی که قرنها در شمال هند رایج شده بود مبدل بمقررات و قوانین جدید «مدنی» گردید و قانون «انگلیسی و اسلامی» تازه در قانون شرع اسلام مداخله کرد. الحاق دولت «اوده» به کمپانی هندشرقی، یعنی خاتمه‌دادن باسلام در منطقهٔ شمال غربی وبالاخره پایان دادن به‌نظامات اسلام پس‌از ششصد سال فرمانروائی‌در شبه‌قارهٔ هند بصورتی در آمد که بهیچوجه قابل تحمل نبود.

عکس العمل این جریان صورتهای گوناگونی ازقبیل: تجدد مذهبی و گرائیدن بزهد خشک و وهابی و عدم تعاون فرهنگی، وحتی خصومت آشکار درآمد.

سید احمد شهید و اسمعیل شهید دستجاتی مبارز و مجاهد تشکیل داده و علیه‌سیکها و انگلیسها برای دفاع از اسلام بجهاد پرداختندو حتی قیام استقلال طلبی درسال ۱۸۵۷ آخرین تلاش مذبوحانه‌ای بود که برای معارضهٔ با انگلیسها و نجات از زیر یوغ استعمار بعمل آمد.

بدتر از همه اینکه تا سال ۱۸٦٤ نظر انگلیسها بمسلمین صورت خصمانه‌ای داشت، زیرامسلمین را مخالف خودشان میدیدند و مخالفت با مسلمین درشبه قارهٔ هند مبنای سیاست انگلستان شده بود.

برای مسلمین بحقیقت این وضع صورت اسف‌آوری بخود گرفته بود واسلام دراین گیرودار ناگزیر بود یاسیاست جدیدی اتخاذ کند ویااینکه

بمیرد .

مردیکه این وضع را بهتر از همه تشخیص داد سید احمد خان پایه گذار نهضت «علیگره» بود . نهضت علیگره عامل مرکزی تجدد اسلام در شبه قارهٔ هند شناخته میشود واولین اقدامی بود که برای سر وسامان دادن بوضع مسلمین صورت گرفت قرن تازه ناظر پیشرفتهای دیگری نیز بود ـ نهضت علیگره بدوشعبه منقسم گردید باینمعنی که :

رهبران سالخورده تر بدون توجه بوضع مسلمین خارج ازشبه قاره ، سیاست سید احمد خان راتقویت میکردند ولی نسل جدید با کمال وضوح و صراحت سیاست ضد انگلیسی را تعقیب میکرد ، بدلیل اینکه میگفتند انگلستان درسراسر جهان علیه اسلام صف آرائی کرده است .

در سال ۱۹۰۷ همینکه مسئلهٔ اصلاحات ، ضروری تشخیص داده شد و طرح « مینتومورلی » مورد بحث قرار گرفت، دولت انگلیس تصمیم گرفت انتخابات جداگانه‌ای رابرای مسلمین قائل شود. این نقشه تاحدی مصالح مسلمین راتأمین میکرد .

ازاوایل قرن بیستم مسلمین دچار تشویش وتحیر گردیدند، بصورتیکه گاهی طرفدارهندوها بودند وگاهی طرفدارانگلیسها . البته انگلیسها و هندوها ، هردومیخواستند مسلمین را استثمار کنند .

نکته‌ای که بیشتر مورد نگرانی مسلمین بود این بود که اگر در هندوستان حکومت دموکراسی برقرار شود ، منتهی بنابودی مسلمین میگردد ومیترسیدند که درهندوئیزم مستهلك شوند .

بعد از طرح نقشهٔ اصلاحی « مورلی درسال ۱۹۱۷ طرح ، اصلاحی مونتاگو چمسفورد » مورد بحث قرار گرفت .

عنوان وامتیازی راکه دراغلب ایالات برای مسلمین قائل میشدند، نه عادلانه بود و نه معقول . این جریان موجب بلا تکلیفی مسلمین شده بود . براثر تضییقات سیاسی و بایکوت و سایر موانع ، شورش های فرقه‌ای شروع شد . دکتر آمبدکار ، ضمن تجزیه و تحلیل دقیقی از انقلابات و شورشهای فیمابین سال ۱۹۳۰ و۱۹٤۰ این دوره رادورهٔ جنگهای داخلی بین هندو و مسلمان توصیف کرده است ، ودر ضمن این مدت اگرصلحی وجود داشته همانا صلح مسلح بوده است . دکترمزبور میگوید:

درماه مارس سال ۱۹۳۱آمارمقتولین درشهرکابینوربین ٤۰۰ و۵۰۰ نفرتشخیص گردیده است .

درفاصلهٔ ماه فوریه ۱۹۲۹ وآوریل سال ۱۹۳۸ درشهر بمبئی مدت ۲۱۰ روزشورش وزد وخورد بوده که درضمن این حوادث ۵٦۰ نفرمقتول و٤۵۰۰ نفرمجروح شده‌اند . دربنگال ضمن حوادث سال ۱۹۲۲ و۱۹۲۷ سی وپنجهزار زن ناپدید شده‌اند . کمسیون «سیمون» شورشها و زد و خوردهای فرقه‌ای را اینطور گزارش میدهد ومیگوید :

« این شورشها وزدوخوردها ، نتیجهٔ توجه بدورنمای اوضاع سیاسی آیندهٔ هند است که بین هندوها ومسلمین رخ داده است . مادامیکه قدرت کاملا دردست انگلیس ها بود ومردم بفکر حکومت خود مختاری نیفتاده بودند ، رقابت هندو و مسلمان محدود بحد معینی بود ولی پیدا شدن فکر اصلاحات وپیش بینی‌وضع آینده جنبه‌های تازه‌ای برقابت هندوهاومسلمین داده است .

فرقهٔ هندوبدلیل‌اکثریت مدعی‌حقوق‌خاصی‌است وبراثرامتیازاتیکه ازجهت برتری تحصیلات و فزونی ثروت دارد تکیه میکنند ، فرقهٔ دیگر

مصمم است که دربرابراین دعاوی ، برای افراد جامعهٔ خودش امنیت کافی تحصیل کند وفراموش ندارد که قرنها حکومت این کشور را دردست داشته است .

« نقل از گزارش جلد اول صفحه ۳۹ »

در کنفرانسهای متشکل ازتمام احزاب، ودر کنفرانسهای اختصاصی کوششهائی بعمل آمد تایك نوع قانونی برای شبه قاره تنظیم گردد ولی به‌نتیجه نرسید . درچنین محیطی بود که اقبال بریاست جلسهٔ «مسلم‌لیگ» منعقده درشهرالله آباد درسال ۱۹۳۰ دعوت شد .

اقبال ضمن خطابه‌ای که بعنوان رئیس جلسه ایراد کرد گفت :

« دراینصورت ، مسئلهٔ « کومونالیزم» یعنی وجود فرقه‌های مختلف ومتعدد برای تشکیل یك هیئت کلی هماهنك در کشوری مانند هندوستان، امری‌است مسلم وغیرقابل احتراز. واحدهائیکه درداخل هندوستان وجود دارند برخلاف کشورهای اروپائی واحدهای ارضی ومنطقه‌ای نیستند .

هندوستان قاره‌ای است که دستجات متعددی ازنژادهای مختلف و مذاهب متنوع درآن زیست میکنند . رفتارو کردار و اخلاق جمعیت ها تحت تأثیر یك نوع احساس واحد مشترك نژادی قرار نگرفته است ، - حتی هندوها نیز یکدسته و جمعیت موزون وهماهنك و متحدالشکلی نیستند .

بنابراین تقاضای مسلمین برای ایجادیك هند مسلمانی درداخلهٔ این کشورامری است مشروع ومجاز . قطعنامهٔ کنفرانس کلیهٔ احزاب مسلمان که دردهلی صادر گردیده ، بعقیدهٔ من ناشی‌ازیك ایده‌آل موزون ومربوط کلی است و بجای اینکه شخصیت‌های جامعهٔ اسلامی‌ضمیمهٔ دستگاه کلی

بشوند ، بـا تشکیل دادن سازمان مجزا و جداگانه‌ای ، فرصت خواهند داشت که استعداد های نهفتهٔ خویش را بمنصهٔ ظهور برسانند ، ومن تردید ندارم که این مجمع باابرام تمام ، تقاضاهای مسلمین را بصورت وسیعتری تجسم میدهد ؛ باین معنی که ، پنجاب و ایـالت شمال غربی وسند و بلوچستان ، بصورت یك دولت درآیند . حکومت مستقل و خود مختار ، داخل در امپراطوری انگلستان یـا خارج ازآن ، و بهرحال تشکیل یك دولت اسلامی در شمال غربی هندوستان بنظر من آخرین وضعی خواهد بود که بـاید بـرای مسلمین فراهم شود . این پیشنهاد تقدیم کمیتهٔ نهرو شد ولی آن کمیته این پیشنهاد را مردود دانست و گفت :

« اگر باین پیشنهاد ترتیب اثر داده شود ، بمنزلهٔ آنست که بیك دولت از دست رفته‌ای رأی داده شده باشد . » تا جائیکه این مطلب مربوط بوضع منطقه باشد ، این نظرصحیح است زیرا ازنظرجمعیت ، چنین دولتی که منظورنظراست ، طبق این پیشنهاد ، بدرجات ازپاره‌ای ازایالات‌فعلی هندوستان کوچکترخواهد بود .

این فکرنباید هندوهایاانگلیسهارابترساند. هندوستان بزرگترین کشوراسلامی جهان است . بقای اسلام در این کشور بعنوان یك قدرت فرهنگی ، تاحد زیادی ، منوط باین است که دریك سرزمین معین ومشخصی متمرکزباشد همین تمرکزحیاتی ترین قسمت مسلمین هند ، که باوجود رفتار نا مطلوب انگلیسها ، رکن مهم تاسیسات پلیس و ارتش را تشکیل میدهد ، بدولت‌انگلیس دراین کشورامکان فرمانروائی داده وبالاخره مسئله هندوستان وآسیا را حل خواهد کرد . این مرکزیت حس مسئولیت شان راتشدید خواهد نمود واحساسات وطندوستی‌شان راعمیق وریشه‌دارخواهد

کرد . بدین ترتیب پس از آنکه مسلمین فرصت ومجال کافی برای رشد و تکامل‌شان بدست آورند مسلمین شمال غرب هند ، دربرابر هرنوع حمله وهجوم خارجی ، چه‌فکری ومسلکی وچه حمله وتعرض لشکری، بهترین مدافعین هند خواهند بود .

هندوها نیزنباید از ایجاد یك دولت مستقل اسلامی وحشت داشته باشند ونباید تصور کنند که تشکیل چنین دولتی بمنظورترویج ازیکنوع حکومت مذهبی است .

من قبلا معنی مذهب راتا جائیکه براسلام تطبیق میکند برای شما توضیح داده‌ام . حقیقت امراین است که اسلام غیر از کلیسیا است ، دولت اسلامی عبارت یك « ارگانیزم قراردادی » است ، واین معنی را اسلام سالها قبل از «روسو» اعلام کرده و بصورت ایده‌آل اخلاقی درآورده است باین توضیح که :

اسلام بشررامخلوق خاکی نمی انگارد که محدود باین قسمت‌زمین باشد یاباآن قسمت ، بلکه انسان راباصطلاح مکانیزم اجتماعی ، موجودی معنوی وروحانی میداند ، ومعتقد است که انسان دراین مکانیزم ، بعنوان یك عامل جاندار وزنده، دارای حقوق وتکالیفی است . منشوردولت اسلامی را میتوان ازروی آنچه روزنامه « تایمزاف اندیا » چندی قبل ضمن سر- مقاله‌ای‌درموضوع « کمیتهٔ تحقیقات بانکداری » نوشته‌است ، قضاوت کرد. روزنامهٔ مزبورچنین نگاشته است :

« درهند قدیم ، دولت ، قوانین ومقرراتی راراجع به‌نرخ بهره وضع کرده بود، ولی دردوران حکومت مسلمین بااینکه اسلام بطوروضوح بهره

و به‌تعبیر دیگر « ربا » را تحریم کرده است ، معذلك حکومت اسلامی هند درنرخهای بهره مداخله ننمود و آنرا منع نکرد . »

بنابراین ، من تشکیل یك دولت مستقل و پایدار اسلامی راهم بنفع هندوستان میدانم و هم بصرفهٔ اسلام . برای هندوستان تأسیس چنین دولتی ، عبارتست از تأمین آرامش و صلح که ناشی از توازن قدرت داخلی است ؛ برای اسلام ایجاد فرصت ومجالی است که خودش رااز زنگ امپریالیزم غربی که بزور بآن داده شده است نجات دهد ، و دراین ضمن بتواند قوانین وروش تعلیم وتربیت و فرهنگش را مجهزسازد ، ودر نتیجه اینهمه معانی رابا روح اصلی اسلام وبا روح عصر جدید بنحو شایسته‌تری ارتباط دهد . »

کمتر کسی درآن روزفکر میکرد که پیش‌بینی اقبال منتهی بایجاد دولت مستقل پاکستان گردد .

درجلسهٔ کنفرانس اسلامی سال ۱۹۳۲ که بریاست اقبال منعقد گردید ، اقبال با کمال حزم و احتیاط برای مسلمین شبه قاره برنامه ای طرح کرد که اگربخواهند زندگی شرافتمندانه‌ای مقرون بآزادی داشته باشند ، بایدآنرا اجرا کنند که گفت :

«هرچندآن پدیده‌ها، فقط علائم اخطاری است ازآمدن طوفانیکه، احتمالا سراسرهند وباقی آسیا رافرا گیرد .

این طوفان ، نتیجهٔ اجتناب ناپذیریك مدنیت سیاسی کلی است که انسان رایك شیئی میداند که باید استثمار شود وبرای انسان شخصیتی قائل نیست که تحت تأثیر قوای خالص فرهنگی بتواند رشد کند و بزرگ شود.ملل آسیاموظفند علیه‌این اقتصادسود طلبانه‌ای که‌اروپا آورده و

آنرا برملل شرق تحمیل کرده است قیام کنند .

آسیا نمیتواند سرمایه داری جدید غرب را با «اندی ویدوآلیزم» یا آزادی عمل فردی بی بندوبارش درك کند. این کیشی که شما نماینده آن هستید، برای فردارزش قائل است واورا موظف میداند که آنچه دارد درراه خدا و بشر انفاق کند .امکانات آن هنوز بپایان نرسیده است. این کیش هنوز توانائی آنرا دارد که جهان تازه‌ای ایجاد کند تا درجهان ، مقام وحیثیت اجتماعی بشر بوسیلهٔ طبقه یارنك ونژاد یامقدار اجرت ومزدی که میتواند بدست آورد، مشخص نگردد، بلکه شاخص تعیین حیثیت ومقام بشر، نوع سلوك وزندگی وی باشد ، ودرچنین محیطی فقیر بتواند برغنی مالیات تحمیل کند ، ودر چنین محیطی جامعهٔ بشری بر اساس تساوی شکمها ، تأسیس نشده بلکه برپایهٔ تساوی نفوس وارواح تشکیل شده باشد ، ودر چنین جامعه‌ای یك فرد بی اصل ونسب بتواند بادختر پادشاه ازدواج کند ودرچنین محیطی مالکیت شخصی بعنوان ودیعه‌وامانت شناخته شود وسرمایه نتواند بقدری متراکم شود که برمولدین حقیقی ثروت حکومت کند . **این ایده‌آلیزم عالی و بلند پایه از آن کیش شما است ؛ گو اینکه این ایده‌آل شریف ورفیع نیازمند آنست که ازاوهام قرون وسطائی فقها و قضات آزادگردد .**

ازنظر روحانیت ومعنویت باید بگویم : درحال حاضر ما در زندانی ازافکاروهوسهائی زندگی میکنیم که درطول اعصارو قرون ، تارهائی بدور خودمان تنیده‌ایم .

ازاین گذشته باکمال شرمساری این نکته راباید اضافه کنم که ـ
ماافراد نسل سابق نتوانسته‌ایم نسل جدید را در برابر بحرانی که احتمالا
دوران جدید ایجاد میکند ، مجهز سازیم . جـامعهٔ ما بتمامه ، باید بطور
دقیق و کامل درطرز تفکرش تجدید نظر کند ، وآنرا بصورتی درآورد که
بتواند ، بخوبی جوابگوی آرزوها ورغبت‌ها و ایده‌آلهای تازه‌اش بـاشد .
مسلمین سالها است ازتعمق وتدبردراعماق حیات درونی شان بازمانده‌اند ،
و کارشان بجـائی رسیده که دیگر نمیتوانند از حیـات درخشان وزیبائی
بهره‌مند شوند؛ درنتیجه دچاراین خطر شده‌اند که بصورت ناجوانمردانه‌ای
درصددآن برآمده‌اند که باقوای معارض سازگاری کنند ، و اینطور بآنها
فهمانده شده است که نمیتوانند براین نیروها چیره شوند .

کسیکه بخواهد محیط نامطلوبی راتغییردهد ناگزیر است وجود
ذهنی ومحیط درونی خودش راتغییردهد .

خدا وضع هیچ ملتی راتغییر نخواهدداد مگراینکه خودشان ابتکار
تغییروتبدل را دردست گیرند ، ودر سایهٔ ایده‌آل معینی محیط فعالیت‌شان
راروشن ومنورسازند. بدون ایمان راسخ باستقلال فکر، هیچ عمل واقدامی
انجام پذیرنیست . تنها همین ایمان است که نظرملل را متوجه هدف‌شان
می‌سازد وآنهارا ازحیرت وتردید مستمرنجات میدهد . درس عبرتی راکه
تجربهٔ گذشته بشما داده است ، باید درخاطربسپارید . ازطرف هیچ کس
وهیچ مقامی انتظار چیزی نداشته باشید . «خودی» خودتان رافقط درنهـاد
خویش متمرکز کنید واگر بخـواهید آمال وآرزوهای خودتان را تحقق
دهید ، باید **گل کوزهٔ خودتان را مردانه بـا دست خودتان تهیه**

کنید. دستور موسولینی این بود که میگفت: «کسیکه آهن دارد، نان دارد»

من بخود جرأت میدهم و باتصرف مختصری دراین دستورمیگویم:

«کسیکه آهن باشد، همه چیزخواهد داشت»

سخت باشید و سخت بکوشید! این است راز کلی حیات فردی و زندگی دستجمعی، ایده آل ما از هرجهت معین و مشخص است. هدف ما این است که درتشکیل حکومت آینده، اسلام مقام شایسته خودش رااحراز کند و مجال کافي داشته باشد که مقدرات خودش را دراین کشور در دست گیرد. ونیزلازم است که درسایهٔ این ایده‌آل نیروهای مترقی اجتماع زنده شود وبانرژی‌های نهفته وخوابیده سازمانی داده شود. **شعلهٔ حیات رانمیتوان از دیگران بعاریت گرفت؛** این شعله باید دردرون معبد روح هرفردی برافروخته گردد. این عمل نیازمند تهیه و تدارکات دقیقی است که باید باشورعشق توأم باشد وبابرنامهٔ نسبتاً ثابتی انجام گیرد. در اینصورت برنامهٔ آیندهٔ ماباید چه باشد؟ بنظرمن قسمتی باید سیاسی باشد وقسمتی فرهنگی. بخود جرأت میدهم ونکات دیگری را نیزبرای مطالعه مطالعه شماپیشنهاد میکنم....»

اقبال ضمن نامهٔ مورخه ۲۸ماه مه ۱۹۳۱ بقائد اعظم چنین نوشت «..... بعد ازمطالعهٔ طولانی وتحقیق دقیق درحقوق اسلامی، باین نتیجه رسیده‌ام که اگراین‌رشته‌ازحقوق بخوبی درك شود، لااقل‌حق معیشت هرفردی باید تأمین گردد، ولی‌اجرای مقررات شریعت اسلام دراین کشور بدون وجود یك یاچند دولت اسلامی غیرممکن است. سالها است که این فکرعقیدهٔ قطعی من بوده و هنوز باین معنی ایمان دارم که تنها راه حل

مسئلهٔ نان برای مسلمین و همچنین تثبیت یك هند آرام و مرفه منحصر در همین طریق است. اگر چنین چیزی در هندوستان انجام نگیرد، لازمهٔ آن جنگ داخلی خواهد بود که مانند سابق بشکل شورشهای بین هندو و مسلمان ادامه یابد. من از آن میترسم که در قسمتی از این کشور، مثلا در ناحیهٔ شمالغربی هند، مسئله فلسطین تکرار شود و نیز اخطار جواهر لعل نهرو باینکه در حکومت آیندهٔ هند، سیستم سوسیالیسم رایج خواهد بود، احتمال آن را دارد که این عمل در میان خود هندوها ایجاد خونریزی کند، و تعارض بین دموکراسی سوسیالیزم و برهمنی، بی شباهت بوجه تعارض بین برهمنی و بودائی نیست.

و اینکه مقررات سوسیالیزم در هندوستان نظیر مقدرات بودائی بشود یا نشود، امری است که نمیتوانم آن را پیش بینی کنم.

ولی از نظر من این مطلب روشن است که اگر هندوها دموکراسی سوسیالیزم را بپذیرند، دیگر هندوئیزمی وجود نخواهد داشت. برای اسلام پذیرفتن دموکراسی سوسیالیزم، بشکلی که متناسب و مقتضی اسلام باشد، در حکم تصمیم نیست، بلکه بازگشتی است بطهارت و صفای اصلی اسلام. بنابر این حل مسائل جدید برای مسلمین سهل تر است تا برای هندوها. ولی بطوریکه قبلا اشاره شد برای اینکه این مسائل برای مسلمین حل شود، لازم است تقسیمات تازه‌ای برای این کشور در نظر گرفته شود و یک یا چند کشور اسلامی با داشتن اکثریت‌های مطلقه، تأمین شود، آیا شما تصور نمیکنید که وقت چنین تقاضائی فرارسیده باشد؟ شاید این بهترین جوابی باشد که شما بتوانید به سوسیالیزم الحاد آمیز جواهر لعل نهرو بدهید.

در هر صورت ، من نظریات وافکار خودم را بامید اینکه مورد توجه دقیق شما قرار گیرد و آنرا در نطـق افتتاحیهٔ خودتان یا در مذاکرات جلسـهٔ آینده « مسلم لیگ » مطرح سازید ، باین صورت تقدیم داشتم .

مسلمین هند در این دورهٔ بحرانی شدید ، امیدوارند که نبوغ شما بهر طریق باشد ، راه حلی برای مشکلات فعلی کشف کند .

اقبال درسال ۱۹۳۷ ضمن نامهٔ دیگری بقائد اعظم چنین نوشت :

« امروز شماتنها فردمسلمانی هستید که جامعهٔ اسلامی هند، بمنظور هدایت صحیح ، حقاً بشما نظر دوخته است، و از شما توقع دارد که از این طوفانی که متوجه شمال غرب هند و شایدمتوجه تمام هندوستان گردیده ، نجاتش دهید »

و باز اقبال در همان نامه نوشت که :

« یک فدراسیون جداگانه‌ای مرکب‌از ایالتهای مسلمان نشین ، براساس طرحیکه پشینهاد کرده‌ام، تنها طریقی است که بوسیلهٔ آن بتوانیم یک هندامن و آرامی بوجود آوریم وضمناً مسلمین را ازسلطه غیر مسلمین نجات دهیم . دلیل ندارد که مسلمین شمال غرب هندوستان وبنگال مانند سایر ملتهای هند ، و خارج هند ، مستقل شناخته نشوند .»

در مقدمه‌ای که قائد اعظم بسال ۱۹۴۳ برنامهٔ اقبال نوشته ، چنین میگوید : « اینکه اکثریت واقلیت ایالتها ، رهبری مسلم لیگ را تصدیق کرده‌اند ، موفقیت عظیمی است .

محمد اقبال ، درموقعیکه‌چنین فکری به‌مخیلهٔ مردم خطور نمیکرد درانجام چنین منظوری، نقش بسیارمهم‌و پردامنه‌ای را ایفا کرده است .

نظریات وی اصولا بانظریات من تطبیق میکرد ، وبالاخره پس از

مواجه شدن با مسائل مربوط بقانونگذاری وتأسیس حکومت هند، ضمن مطالعهٔ دقیق و تجربیاتیکه بدست آوردم، بهمان نتیجه رسیدم که برای برآوردن آرزوهای مسلمین هند، باید بچنین اقدامی مبادرت ورزید، لهذا طی قطعنامهٔ مورخ ۲۳ مارس ۱۹۴۰ که بعداً بنام «قطعنامهٔ پاکستان» معروف شد، این تصمیم راحزب مسلم لیگ هندوستان اعلام کرد.»

هیچ توصیف وتکریمی رابالاتر ازاین برای «معمارپاکستان» نمیشود بیان کرد، واهمیت این توصیف بیشترناشی از آنستکه این تکریم رارهبر بزرگی بزبان آورده که برای هشتاد ملیون جمعیت، وطن و کشور آزادی بوجودآورده است که آنهاراازقید اسارت سیاسی واقتصادی دیگران نجات داده وتاوقتیکه اقبال این راه روشن رابآنها نشان نداده بود، حتی فکرش رانمیتوانستند بنمایند.

بدین ترتیب، ملاحظه میشود که اقبال با طرح تأسیس پاکستان نه‌فقط راه حل مشکلات سیاسی واقتصادی واجتماعی مسلمین راکه درشبه قارهٔ هند زندگی میکنند نشان داد بلکه تنها مردی راکه بتواند چنین منظوری را انجام دهد انتخاب کرد؛ بعلاوه قائد اعظم محمد علی جناح رامتقاعد نمود که دراین راه بکوشد.

دینی راکه مردم پاکستان باقبال دارند فقط تا حدی ازاین طریق میتوانند ادا کنند که برای تحقق دادن بایده‌آلی که اوآورده است‌لاینقطع کوشا باشند. اقبال این ایده آلها را ضمن ایراد خطابه‌ای درجلسهٔ مسلم لیگ بسال ۱۹۳۰ باین شرح بیان کرد که گفت:

« من ازتاریخ اسلام یك درس آموخته‌ام وآن این است که:
درلحظات حساس وبحرانی‌تاریخ، که مسلمین پشت سر گذاشته‌اند،

دین اسلام بوده که آنهارا نجات داده است نه اینکه مسلمین اسلام رانجات داده باشند.

اگرشما ، درحال حاضر، تمام توجه‌تان رابکانون اسلامیت معطوف دارید، وازافکارحیات بخش‌دائم آن الهام بجوئید، خواهید توانست نیروهای پراکنده‌تان رابوسیلهٔ آن جمع آوری کنید وترقیات ازدست رفته‌تان راباز یابید ؛ درآنصورت خواهید توانست خودتان را ازهمهٔ خرابیها و زیانها نجات دهید.

یکی ازعمیق‌ترین آیات قرآن کریم بما می‌آموزد که :

«پیدایش ورستاخیز یك جامعه مانند پیدایش ورستاخیزیك فرد واحد است» . دراینصورت ، شما که ملتی هستید ومیتوانید ادعا کنید که اولین پایه گذاران عملی این مفهوم ومبارزین واقعی این منظورانسانی ، شما بوده‌اید ، چرا نتوانید قیام کنید وجنبش کنید وموجودیت‌تان رامانند فرد واحدی نشان دهید؟ اگربگویم ، حقیقت اوضاع درهندوستان غیراز آنی است که بنظرمیرسد ، مقصودم این نیست که دیگران را دچارحیرت وسرگردانی کرده باشم.

حقیقت این امر وقتی برشما آشکار خواهد شد که شما همه بعنوان یك «خودی» دستجمعی حقیقی ، اوضاع راازنظر بگذرانید.

به‌تعبیرقرآن :

«علیکم انفسکم ، لایضرکم من ضل اذا اهتدیتم»

یعنی شما همه مواظب خودتان باشید ، هیچ گمراهی نخواهد توانست بشما زیانی وارد سازد ، مشروط باینکه خودتان بخوبی هدایت شده باشید. (آیهٔ ۱۰۴ ازسورهٔ ۵)

درتاریخ بشریت شاعروفیلسوفی، نظیراقبال پیدا نمیشود که باچنین اعجازی توانسته باشد ، بمقدرات ملتش اینگونه سروسامانی داده و راه تحصیل آزادی واستقلال رابرای جمعیتی بالغ برهشتاد ملیون نفرهسطح وهموار کرده باشد .

***

قسمت پنجم

احیای فکر دینی در اسلام

درفصول سابق سهم عظیم اقبال را در قلمرو شعر و فلسفه تشریح نمودیم ونیزدربارهٔ نقش‌مهمی که درزمینهٔ سیاست‌ایفاء کرده ومنتهی بتأسیس بزرگترین کشورهای اسلامی جهان گردیده بحث کردیم و ضمناً توجه خوانندگان به‌نبوغ‌درخشان وجامع‌الاطراف وی که درجهات مختلف شعر وفلسفه وسیاست جلوه‌گری نموده جلب گردید.

وچون فعلا امکان ندارد که دربارهٔ موضوعات سابق‌الذکر بحث بیشتری بنمائیم، لهذاازلحاظ اهمیت واصالت بی‌نظیری که تحقیقات اقبال درتاریخ فکراسلامی دارد بحث میکنیم.

اقبال درخانواده‌ای متولد گردید وپرورش یافت که ازهرجهت بشعائرمذهبی علاقمند بودند.

اقبال حتی دردوران کودکی با علاقه وتوجه خاصی بمباحثات و مذاکرات مذهبی که فیمابین پدرش باعلمای دینی درشهرسیالکوت جریان داشت گوش میداد.

پدرش او را بقرائت قرآن تشویق میکرد و گاهی اورا درمطالعهٔ قرآن راهنمائی مینمود . از شیخ سلیمان ندوی ، شیخ‌الاسلام اخیر متوفای پاکستان نقل شده است که گفت :

روزی در اوج شهرت اقبال درشهر لاهور بدیداروی شتافتم وضمن ملاقات گفتم :

بسیارشگفت‌آور است که من وامثال من که عمری را درتحصیل علوم مذهبی صرف کرده‌ایم ومتخصص‌این رشته معلومات شده‌ایم، هیچکدام نتوانسته‌ایم بقدرشما در نشر معارف اسلامی وتأثیرآن درافکار مردم مؤثر باشیم ، وشما بـا اینکه معلومات و معارف دینی رشتهٔ تخصصی شما نبوده است ، تـا این حد توانسته‌اید افکار نسل قدیم و جدید را به تبلیغات دینی جلب کنید ، در اینصورت خواهش میکنم رازموفقیت‌تان رابرای من تصریح کنید .

اقبال ، درپاسخ شیخ‌الاسلام میگوید : اگر بزعم شما توانسته باشم دراین باره موفقیتی بدست آورده باشم ، صرف نظرازعوامل تربیت اصیل خانوادگی که درمن مؤثربوده ، شاید مؤثرترین عامل ذهنی و فکری من مولود این خاطره باشد که در نتیجهٔ توصیه و تشویق پدرم قرآن را زیـاد مطالعه میکردم ؛ روزی هنگام صبح که مشغول تلاوت قرآن بودم ، پدرم ازجلوی اطاق من عبور کرد ومرا درهمان حال دید ؛ آنگاه متجاهلا پرسید

« اقبال چه میخوانی؟ »

ـ قرآن میخوانم

ـ بسیار خوب ! **لیکن دلم میخواهد قرآن را آن چنان بخوانی که گوئی برتونازل شده وباتوسخن میگوید !**

این توصیهٔ پدرم ، در من اثر تازه‌ای کرد ، وازآن پس قرآن را بدستور پدرم تلاوت و مطالعه میکردم . وهرگاه اثری در نشر معارف اسلام برفکروتبلیغم بارشده باشد ، مولود همان توصیه است !

باری ، آثارتربیت مادر اقبال ازجهت تعلیمات مذهبی که با کمال سادگی وآرامش برگذارمی‌شد ، در نهاد اقبال کمتر ازنفوذ تربیتی پدرش نبوده است .

هر چند مطالعات دقیق و پردامنه و تفکرات عمیق و اصیل بعدی اقبال ، این آثاررا تحت‌الشعاع قرار داد ، معذلك این سوابق در نهاد اقبال تأثیر بسزائی‌داشته است . اقبال درتمام دوران زندگی بادقت وتأمل خاصی بتحقیق مسائل مذهبی پرداخته و همین تحقیق دقیق و مطالعات عمیق او موجب گردید که دراین باره دارای فکری اصیل شد ، و مطالعات اوبرای همه علاقه‌مندان علوم دینی اهمیت قابل ملاحظه‌ای را احراز کرده است .

تحقیقات متکلمین سابق اصل استدلال وتعقل رادراسلام پایه گذاری کرد ، گواینکه همین عمل درنتیجه مطالعه فلسفه یونان، درحکم ضربتی بود بر پیکر اسلام ، از طرف محققین اسلام . ولی بدبختانه ، تمایلات ارتجاعی بزودی جلوه‌گر شد و رشد فکری اسلام در هندوستان تقریباً از پانصد سال قبل دچار وقفه گردید ، تا اینکه شاه ولی‌الله دهلوی، محقق معروف مذهبی طلوع کرد. مساعی عمیق ومردانهٔ شاه ولی‌الله برای پایه گذاری سبك استدلال وتعقل فکردینی دراسلام، تاحدی بوسیلهٔ فرزندان واحفاد وی محفوظ ماند ولی ازآن تاریخ ببعد تازمان سید احمد خان رهبربزرگ مسلمان شبه قاره هند وپاکستان سعی و کوشش دراین طریق‌مبذول نگردید.وقتیکه‌نوبت باین مردرسید ،این‌وظیفه راعهده‌دارشد.

بدبختانه چون فکرسید احمد خان از جهت اطلاع واحاطهٔ برافکار غربی وعلـوم طبیعی عمیق نبود ، برای اجرای وظیفهٔ بزرگی که برعهده گرفته بود ، بقدر کفایت دستش باز نبود ، معذلك عملی را که سید احمد خان برعهده گرفت درخورمدح وتکریم است . بهرحال پیشرفتهای حاصلهٔ قرن حاضردر علوم طبیعی ، عمل احیای فکردینی را در اسلام ، الزام‌آور قرارداد .

اقبال دراین باره چنین میگوید :

«. . . بنابراین ، وظیفه‌ای که درحال حاضر برعهدهٔ مسلمین متجدد قرار گرفته بسیارسنگین وعظیم است . مسلمان عصرحاضرباید بدون‌اینکه باگذشته قطع رابطه کند ، سیستم اسلام رابافکردقیق رسیدگی کند .

شاید اولین فرد مسلمانی که سائقه وانگیزهٔ روح جدیدی رادرنهاد خودش‌احساس کرد، شخص شاه ولی‌الله دهلوی بود.

گواینکه آن مردیکه کاملا اهمیت وعظمت این عمل را تشخیص داد وبصیرت عمیق‌وی دردرك معنای دقیق تاریخ فکروحیات اسلام، مقرون با نظروسیع و تجارب فراوانیکه در بارهٔ بشرواخلاق بشرداشت اورا حلقهٔ اتصال بین قدیم وآینده قرار داده است ، جمال‌الدین اسد آبادی معروف بافغانی بود. واگراین مردانرژی ومساعی‌خستگی ناپذیرش راتقسیم نکرده بود ویکباره آنرا باسلام تخصیص میداد ومبرهن میداشت که اسلام سیستم ایمان‌وعمل وعقیده ورفتاراست، جهان اسلام ، ازلحاظ فکر، درحال حاضر براساس مستحکم‌تری استوار می‌شد .

فعلا تنها راهی که بروی ما گشوده است ، این است که بـا معارف جدید تمـاس بگیریم ، وبانظراحترام بدان بنگریم وتعلیمات اسلام رادر

پرتواین علوم ارزیابی کنیم ، گواینکه این عمل با طرزعمل کسانیکه قبل‌ازمابوده‌اند فرق داشته باشد.»

(نقل از کتاب احیای فکردینی دراسلام)

اقبال درموضوع تماس فکرجدید بااسلام چنین میگوید :

«جالب‌ترین پدیدهٔ دوران نوین ، هرآینه ، این سرعت عجیبی‌است که جهان اسلام معنا درحرکت بسوی غرب پیش گرفته است.

این حرکت ازهیچ جهتی بدنیست ، زیرا فرهنگ اروپائی ازلحاظ فکری وعقلی نموداز تکاملی ازمهمترین صور واشکال فرهنگ اسلام است. تنهاوحشت مااین است که جلوهٔ خیره کنندهٔ خارجی این فرهنگ ، ممکن است حرکت مارامتوقف سازد ونتوانیم بدرون واقعی‌آن فرهنگ راه پیدا کنیم . درطول تمام این قرونیکه بربی خبری ما گذشته وافکار وعقول ما درخواب بوده ، اروپا دربارهٔ مسائل عظیم و مهمی که فلاسفه و دانشمندان اسلام ، بی‌اندازه بآن علاقه‌مند بوده‌اند ، فکر کرده است ، وپس ازبر گذار شدن دورهٔ قرون وسطی که مکتب‌های فقهی مسلمین تکمیل شد ، پیشرفت نامحدودی درمحیط اندیشه وتجربه صورت گرفته‌است. بسط وتوسعهٔ تسلط انسان برطبیعت ، ایمان تازه واحساس برتری خاصی باوداده واز این جهت بیشتراز پیشترخودش را برقوای محیطش غالب وپیروز می‌بیند .

نقطه‌های نظرجدیدی طرح شده ومسائل قدیم در پرتو آزمایشهای جدید دوباره مورد تحقیق قرار گرفته ومسائل تازه‌ای پدیدآمده است .

گوئی عقل بشرازموارد اساسی خودش، یعنی اززمان ومکان وعلیت پافراتر گذاشته است !

با پیشرفت علوم طبیعی ، حتی مفهوم «**فهم وادراك ما**» دچار

دگرگونی گردیده است . تئوری « انیشتن » جلوهٔ دیگری بجهان داده است ، و طرق تازه‌ای را برای رسیدگی بمسائل مشترك مذهبی و فلسفی طرح میکند .

باتوجه باین مبانی ، تعجب ندارد که نسل جدید اسلام ، در آسیا وافریقا تقاضای تجدید نظردرمذهبش رامینماید .

بنابراین باپیدارشدن مجدد اسلام ، ضرورت دارد که باروح مستقلی درآنچه اروپا فکر کرده وبه نتایجی که رسیده رسیدگی کنیم وازراهیکه طی کرده استفاده کنیم ودرصورت لزوم مسئله تجدید فکرفقاهتی دراسلام رامورد بحث قراردهیم. »

(نقل از کتاب احیای فکردینی دراسلام)

***

اقبال بکارخطیری دست زد وآن عبارتست از « **احیای فکردینی دراسلام** » که براثردعوت دانشگاه‌های مدرس، وحیدرآباد ، وعلیگره ، بوسیله ایراد خطابه‌هائی، این منظوررا‌انجام داد .

این خطابه دریك مجلد جمع شد وبهمین نام منتشر گردید .

اقبال دریکزمانی میخواست ، این مجموعه رابنام «اسلام بطوریکه من درك میکنم » نام بگذارد .

دراین خطابه‌ها ، اقبال ، اصول اساسی اسلام را درپرتوفکرجدید ، وباتوجه‌بعلوم طبیعی، مورد بحث قرارداد وبعداً پاره‌ای ازاصول مندرج در آنرا توجیه وتفسیر کرد .

اولین خطابه بعنوان « علم و تجربهٔ دینی » القاء شده است ، ودراین

خطابه ، اقبال راجع باختلافاتیکه درعلم ازمنابع مختلف سرچشمه گرفته بحث میکند ومیگوید :

قرآن باتصدیق باینکه وضع تجربی درحیات روحانی‌ومعنوی بشر مرحله‌ای است قـاطع ومسلم ، معذلك بهرجنبه‌ای از تجربیات بشری که برای رسیدن بحقیقت افادهٔ علم کند ، اعم ازاینکه مظاهرآن ذهنی باشد یا خارجی . اهمیت میدهد .

توضیح مقال آنکه :

مطابق تعلیمات قرآن همانطور که آنچه از مجرای ادراك روحانی بصـورت وحی و الهام بانسان برسد ، واز بوتهٔ آزمایش درآید ، سندیت دارد ، بهمان نحوه ، وبرهمان منوال ، قرآن بهرجنبه‌ای ازتجربیات عملی بشر که برای وصول بحقیقت مطلق ، مفید علم باشد ، اعم از اینکه مظاهر این‌آزمایشها ذهنی باشد یـاخارجی ،آنرا نیزمعتبرمیداند . برای تأمین و تثبیت جلوهٔ کامل معنی « حقیقت » این ادراك بـاید منضم بادراك دیگری گردد که قرآن‌آنرا به « قلب » تعبیرمیکند .

اقبال، ضمن تشریح اهمیت تجربهٔ دینی درپیشگاه معرفت ، اهمیت الهام را ، که درفلسفهٔ اواهمیت شایانی دارد ، مورد بحث قرارمیدهد .

بعقیدهٔ اقبال «**فکروالهام**» وبه تعبیر دیگر « اندیشه و کشف » نقیض یکدیگرنیستند .

وبازبعقیدهٔ اقبال ، ازلحاظ علم ، مقام ومنزلت آزمایش عرفانی ، در حقیقت نازلتراز مقام ومنزلت سایرآزمایشهای بشری نیست وبدلیل **اینکه محسوس ومشهود نیست نمیتوان‌آنرا بی‌اعتبارتلقی کرد .**

مشخصات عمدهٔ تجربهٔ عرفانی بدینقراراست :

۱ - این تجربه سریع و آنی صورت میگیرد .

۲ - این تجربه یك کلی غیرقابل تجزیه‌ای راتشکیل میدهد .

۳ - برای عارف ، حالت عرفانی عبارت از آن دقیقه‌ای است که شخص بایك ذات « **خودی** » بی‌نظیری که متعالی و محیط است نزدیك و مربوط میشود و آن « خودی » شخصیت خصوصی موردآزمایش را تحت تأثیرقرار میدهد .

٤ - از جهت اینکه خاصیت آزمایش عرفانی باید مستقیماً صورت گیرد ، لهذا این خاصیت واثر، قابل انتقال بغیر نیست .

٥ - ارتباط وتماس عارف ازنزدیك با ابدیت ، طوری است که عدم حقیقت زمان مسلسل راباو می‌فهماند ولی معنی این عمل عبارت ازانقطاع کامل بازمان مسلسل نیست .

چون آزمایش مذهبی اصولا عبارت ازیك حالتی است که شخص احساس میکند که بـا یك وجهه مشخص و ممتازی مربوط شده است ، و محتویات این حالت قابل انتقال بدیگران نیست، مگراینکه آثار وتبعات آن حالت‌مورد سنجش‌وقضاوت‌قرار گیرد، لهذا طبعاًاین پرسش پیش‌می‌آید که برای حقیقت وواقعیت این حالت چه تضمینی وجود دارد ؟

بنظراقبال، یك نوع موازین ومحکهای‌سنجشی برای قضاوت دراین امردراختیارماست که ،آن موازین ومحکها ، باسایرموازین ومعیارهائی که بصورت‌های دیگرعملی، میزان ومعیارشناخته میشود، فرق ندارند. موازین ومعیارهای سنجش یا ذهنی وعقلی است ویاعملی .

نوع اول یعنی موازین سنجش ذهنی وعقلی همانی است که فلاسفه آنرا بکارمی‌برند ونوع دوم معیارها وموازین سنجش عملی ، آنی است که

پیغمبران آنرا بکارمی‌برند .

اقبال درضمن ایراد خطابهٔ دوم که تحت عنوان :

« **معیارهای فلسفی آزمایش مذهبی** »

القاء کرده است ، دربارهٔ معیارهای عقلی که ممکن‌است درآزمایش مذهبی بکاربرده شود بحث میکند. بدین ترتیب ملاحظه میشود که آزمایش مذهبی نیزتابع معیارهائی است شبیه بهمان موازینی که برای سایرانواع معرفت بکاربرده می‌شود .

اقبال در خطابهٔ سوم که بعنوان «**مفهوم خدا و معنی نماز**» ایراد کرده ، مفهوم قرآنی «خدا» رابشکل بلیغی تشریح میکند که عناصر مهم‌آن ، ازنقطه نظرعقلی محض عبارتست از :

خلاقیت وعلم وقدرت و ابدیت

اقبال درضمن این خطابه ، توصیف خدا را بعنوان « نور » تفسیر میکند ، و توضیحات اوبسیار آموزنده و جالب است آنجا که میگوید :

«شخصاً چنین تصور میکنم که توصیف‌خدا بعنوان «نور» درادبیات یهودیت ومسیحیت واسلام ، فعلا باید بشکل دیگری توجیه وتفسیرشود . تعلیمات فیزیك جدید این است که هیچ سرعتی مافوق سرعت نورنیست ، و روش فکری دانشمندان علوم طبیعی هرچه باشد ، بالاتفاق باین معنی تصدیق دارند.

بدینطریق وبااین ترتیب، درجهان تغییروتبدل ، «نور» نزدیکترین تمثیلی است برای ذات مطلق ربوبیت .

بنابراین تعبیرمجازی وتمثیل نور، که درموردخدا بکاربرده می‌شود، ازنظرعلوم جدید ، باید باینمعنی تلقی شود که ، منظور اشاره بوجود مطلق خداست ، نه‌بمعنی اینکه «همه جاحضوردارد» ودرهر چیزی جلوه گر است

که دراینصورت ، مسئله بصورت «وحدت وجود» تفسیرخواهد شد .

اقبال «حقیقت مطلقه» را بعنوان « **خودی** » می‌انگارد ، و معتقد است تاجائیکه مطلب مربوط به‌خلاقیت است ، «خودیها» فقط از « خودی مطلق » ناشی میشوند . جهان باهمه جزئیاتش ، از حرکت مکانیکی ، که آنرا ماده می‌نامیم تاحرکت آزادانه فکر در «خودی» انسانی الهام بخش این معنی است که :

« **بزرك منم** »

هراتمی ازانرژی ربوبیت هرچند درترازوی وجود کوچك وناچیز باشدیك«**خودی**»است.

مذهب ، بتفکر ونظر ساده قانع نیست ، بلکه درطلب آن است که معرفت بیشتری راازارتباط باشیئی یاموضوعی که درجستجوی آنست بدست آورد . عاملی که بوسیله آن ، این ارتباط صورت میگیرد عبارتست از فن

« **عبادت یانماز** »

نماز که وسیله روشنائی روحانیت ومعنویت است ، بمنزلهٔ یك عمل واقدام مؤثر معمولی وعادی‌است که بتوسط آن، جزیرهٔ کوچك شخصیت‌ما بطورناگهانی،مقام خودش‌رادرجهانی‌وسیعتروحیاتی‌پردامنه‌تربدست‌می‌آورد

اقبال میگوید :

« حقیقت این است که هرنوع سعی وکوششی برای کسب علم ودانش اصولا یك نحوه نمازی است . آن مردیکه ازنظر علمی بطبیعت مینگرد ، و برای کشف اسرار و رموز طبیعت میکوشد ، او نیز درحکم همان عارفی‌است که از راه نماز در جستجوی حقیقت‌است .

دراینمورد باید گفت :

چه فکرشریفی‌است که تجسسات علمی رادرحکم نمازتلقی کنیم!

منظور واقعی نماز ببهترین وجه در موقعی انجام میشود که نماز بجماعت برگزارشود. روح نمازاصولا عبارتست از روح اجتماع، نماز چه بصورت انفرادی برگذار شود و چه بصورت جماعت، حاکی از آنست که آرزوی انسان در این جهان مملو از سکوت، تحقق یابد؛ دعا و در خواستهای او مستجاب شود.

نتیجه‌ای که ازیگانگی « **خودی** » جامع‌وکامل وبه تعبیر دیگر « **یگانگی خدا** » بدست می‌آید این است که وحدت بشر تأمین شود. مطابق تعلیمات قرآن، تقسیم بشر به نژادها و ملت‌ها و قبیله‌ها فقط باین منظور است که یکدیگر را بشناسند. بنابر این صورت اجتماعی نماز در اسلام، علاوه از ارزش مشخص و معلوم آن، نشانی دیگری است که اصولا وحدت بشر بعنوان یک حقیقت مسلم حیاتی باید تأمین گردد، و بدینوسیله تمام موانع و سدها ئیکه میان افراد بشر بوجود آمده است برداشته شود.

اقبال در چهارمین خطابه‌اش بحث راجع به « **خودی انسان و آزادی و جاویدانی آنرا** » طرح میکند.

در فصل سابق راجع به « **خودی انسان** » بحث کردیم.ولی اقبال در این خطابه ضمن سایر نکاتی که بیان میکند توضیح میدهد که:

اسلام‌باهمهٔ تأکیدی که در بارهٔ آزادی « **خودی** » ابراز میکند، سخیف ترین نوع « فاتالیزم » یعنی جبر، یا عقیدهٔ بقضا وقدر،درجهان اسلام راه یافته است.

بنظر اقبال، آن نوع قضا و قدری که منتقدین اروپائی از کلمهٔ «**قسمت**»استنباط کرده‌ورواج داده‌اند، مقداری‌مربوط بفکر فلسفی‌و مقداری مربوطبه مقتضیات سیاسی و مقداری مربوط به آن بوده که تا اندازه‌ای،

نیروی حیات و ایمان مسلمین ، بطرف ضعف گرائیده است .

اقبال با اشارهٔ بآن نوع قضا وقدری که در میان مسلمین شایع گردیده چنین می نویسد :

« بدینطریق، باوجود اعتراضات صریح علمای اسلام ، یك نوع عقیدهٔ سخیف جبری که موجب فساد اخلاق است شایع گردید و این تئوری حاکی از آنست که مقدرات، قبل ازوقت کارخودش را کرده است ؛ بدیهی است چنین عقیده ونظری بنفع اشخاص معینی تمام میشود وبزیان تودهٔ بشر .

این جریان ازهیچ نظری تعجب آور نیست؛ درزمان خودمافیلسوفانی پیداشدند ویك نوع مجوز عقلی واستدلالی ابداع کردند وبا اتکاءِ باین نظریه پایان دوران دستگاه جامعهٔ سرمایه داری را اعلان نمودند وآنرا «جبر تاریخ» نامیدند .

نظریهٔ «هگل» دربارهٔ «حقیقت» حاکی از « عدم محدودیت عقل » برهمین پایه استواراست وجنبهٔ اصولی استدلال دربارهٔ « حقیقت » ناشی از همین معنی است ؛ ونیز نظریهٔ « کنت او گوستوس » دربارهٔ جامعه که آنرا ترکیبی «ارگانیزم» میداند ، ودر این نظریه وظائفی برای هر «ارگان» یاعضوی قائل است، نمونه‌ها وشواهدی ازمقولهٔ «جبر» شناخته میشود .

عین همین حـوادث در اسلام بوقوع پیوست ، ولی چـون مسلمین همیشه مجوزاوضاع واحوال متغیر ومتنوع شان رادرقرآن جستجومیکنند، حتی ازآیـات صریح ومحکم قرآنی ، بنفع این نظریه استفاده کـرده ، و تعبیرات وتفسیرات حاکی از « جبر» درمیان مسلمین تأثیرشدیدی نمود .

اقبال در پنجمین خطابه « **روح فرهنك اسلام** » را مورد بحث قرارداده ومیگوید :

مطابق قرآن ، امتحانـات و آزمایشهای درونی ، تنها منبع دانش بشری است ودومنبع دیگرعبارت است ازطبیعت وتاریخ ، وبااستفادهٔ ازاین منابع دانش است که روح اسلام ببهترین وجهی دیده میشود .

بعقیدهٔ اقبال، فکریونانی بهیچ وجه درماهیت فرهنگ‌اسلام تأثیری نداشته است .

ارزش فرهنگی فکر بلندی که دراسلام وجـود دارد ، یعنی مسئلهٔ **«ختم نبوت»** کاملا ارزیابی نشده است .

بنظراقبال ، نبوت دراسلام بحد کمالش رسیده ، تاجائیکه خود را محتاج بآن دانست که این باب رامسدود کند

برای‌اینکه‌انسان، باوجدان‌بیدار، بتواند از ادراکات خودش استفاده کند ، لازم است که اختیارش در دست خودش باشد . مسئله الغای اصول « ملائی » وتسلط برنفوس دیگران، وهمچنین الغای سلطنت ارثی دراسلام وارجاع مستمربه عقل وتجربه درقرآن ، واهمیتی را که قرآن بطبیعت و تـاریخ میدهد ، اینها همه منابع علم ومعرفت بشری است ، و وجهه های مختلف همان فکرخاتمیت است .

مهمترین خاصیت فرهنگ اسلام ، عنایت و توجه خاصی است که دربارهٔ مفهوم حرکت جهان دارد .

این نکته یکی‌ازاساسی‌ترین تعلیمات قرآن است که میگوید :

ملتهـا بطور دستجمعی مورد قضاوت قرار میگیرند ، و چه دراین عالم وچه درجهان‌آینده سزای سوءِ رفتارشان را می‌بینند .

قرآن برای اینکه این مطلب را بکرسی بنشاند ، کراراً شواهد تاریخی نقل میکند ، وبمردم توصیه میکند که درتجربیات گذشته‌و حال

بشریت ، فکر کنند ، وعبرت بگیرند . دراین باره دوفکر، بنای تعلیمات قرآن را تشکیل میدهد ، بدینقرار :

۱ ـ وحدت اصل بشر بحکم بیان:

« همهٔ شما را از یك نفس آفریده‌ایم »

۲ـ معنی دقیق حقیقت زمان،ومفهوم حیات که عبارتست از«حرکت مستمردر ظرف زمان » اگر رهبران فکری و روحانی بشریت معنی واقعی این اصول اساسی رادرخاطر بسپارند ، جهان حاضر، برای زندگی صورت دیگری بخود خواهد گرفت .

خطابهٔ ششم اقبال در بارهٔ « اصل حرکت ، در بنای اسلام » بحث میکند .

بطوریکه قبلا اشاره شد ، نظر اسلام حاکی از آنست که جهان در حرکت است ، ونیزاسلام ، مسئلهٔ اشتراك خون ورابطهٔ نژادی را، بعنوان مبنای وحدت بشر مردود میشمارد. تحقیق وتجسس و بدست آوردن مبنا واساس وحدت بشر، صرفاً ازنظر روانشناسی، منحصردر پذیرش این معنی است که :

اصل و ریشهٔحیات بشر، روحانی و معنوی است . فرهنگ اسلام اساس وحدت جهانی را دراصل توحید میداند .

مبنای معنوی و روحانی حیات ، مطابق تشخیص اسلام ، ابدیست وخودش را بوسیلهٔ تنوع و تغییر نشان میدهد . هر جامعه‌ای که براساس چنان پایه‌ای استوارباشد ، باید دوصفت خلود وتغییررا درحیات خودش ، هماهنك سازد . ولی اگر « اصول ابدی » بمعنی « مصون ازتغییروتبدل » تلقی گردد وچنین تصورشود که هیچ نوع تغییر و تبدلی درآن راه ندارد ،

منتهی باین نتیجه خواهد شد که ، آنچه‌رااصولا متحرك است ، باید راکد وبی‌حرکت انگاشت :

اصل حرکت دربنای اسلام «اجتهاد» است ودراین باره باید گفت :

بسیار اسف آور است که باین اصل حیات بخش ، هیچوقت اجازه داده نشد که آزادانه درمیان مسلمین بکارافتد .

در میان علل و موجباتیکه منتهی بانحطاط ملل اسلامی گردید ، مسئلهٔ غفلت ازاجتهاد ، یکی ازمهمترین علل بوده است .

اقبال‌ضمن ایراداین خطابه دربارهٔ اهمیت **مسئلهٔ اجماع** ، بعنوان یکی ازمنابع قانون اسلام ، اهتمام ورزیده ومیگوید :

« سومین منبع قانون اسلام «**اجماع**» است که بعقیدهٔ من شاید مهمترین فکرقضائی در اسلام باشد . با اینحال بسیار عجیب است که این فکرمهم بااینکه درصدراسلام موجب جروبحث علمی گردید، عملا بصورت یك فکرساده‌ای باقی ماند ودر کمتر کشوری از کشور های اسلام بصورت یك قاعدهٔ مسلم و ثابتی درآمد .

ممکن است ازلحاظ اینکه توجه باین اصل مسلم حقوقی ، مخالف مصالح ومنافع‌آن نوع سلطنت مطلقه‌ای بود که بلافاصله‌بعدازخلیفهٔ چهارم «حضرت علی» دراسلام پیدا شد ، این اصل مسلم وثابت مغفول عنه واقع گردید .

تصور میکنم ، نفع و صرفهٔ خلفای اموی وعباسی بیشتر در این بود که قدرت اجتهاد باختیار مجتهدین معینی واگذار شود ، تااینکه مجلس قانونگذاری ثابتی تأسیس شود و احتمالا بسیار نیرومند گردد .

توجه‌باین نکته، بسیار رضایت بخش است که فشار قدرتهای جهان

نو، و تجربیات سیاسی ملل اروپائی ، فکر اسلام را در حال حاضر متوجه ارزش و امکانات فکر « **اجماع** » نموده است .

رشد فکر جمهوری خواهی و تشکیل تدریجی مجالس قانونگذاری در کشورهای اسلامی موجب آن گردیده است که گام و سیعی بجلو بردارند.

از لحاظ رشد طبقات مخالف ، انتقال قدرت **اجتهاد** از دست فرد معین نمایندهٔ مکتبهای فقهی، بیک مجلس قانونگذاری، در این عصر، تنها طریق تحقق دادن به مسئلهٔ اجماع است، و همین جریان موجب آن میشود که اشخاص غیر متخصص درقانون که احیاناً بصیرتی در امور دارند، بتوانند درمذاکرات و مباحثات حقوقی شرکت کنند .

(نقل از کتاب احیای فکر دینی در اسلام).

موضوع آخرین خطابه اینست که :

« **آیا دین امکان پذیراست؟** » این مسئلهٔ اساسی است که برای بشریت بسیار مؤثر است ، مخصوصاً امروز که جهان در جستجوی تحصیل يك اصل اساسی برآمده ، ومیخواهد بوسیلهٔ آن برای فرزند انسان صلح و آرامشی موزون و هماهنك فراهم سازد . امکان ندارد بابیانی بهتر از بیان اقبال بتوان باین پرسش پاسخ داد .

اقبال میگوید :

« . . . ودین باتوجه بمفاهیم وجلوه‌های عالیتر و راقی‌تر آن ، که نه یکرشته عقاید واصولی است که بحکم کلیسیا باید برمردم تحمیل شود، ونه شغلی است که وسیله کسب کشیش و ملا باشد ، و نه یکرشته قیود و آداب ورسوم است ؛ تنها وسیله‌ای است که اخلاقاً میتواند نسل جدید را برای تحمل بارمسئولیتی که با پیشرفت علوم جدید بالضروره ملازمه دارد

مهیا سازد، وضمناً آن نوع ایمانی بانسان میدهد که درپناه آن بتواند در این جهان و در جهان آینده ، احراز شخصیتی بنماید . این عمل فقط بدینطریق میسراست که انسان بمرحلهٔ راقی‌تری صعود کند واز آنجا دور نمای تازهٔ اصیل قبلی ومنظرهٔ جدیدآینده خودش را درنظرآورد ؛ آنگاه منشأ ومآل خودش را به‌بیند . اینچنین کسی بالاخره خواهد توانست براین اجتماعی که تحت تأثیرمعارضات ورقابتهای غیرانسانی بوجود آمده، و بر مدنیتی که وحدت‌معنوی خودش را درنتیجهٔ تصادم‌ارزشهای درونی‌یامذهبی و سیاسی از دست داده ، چیره گردد .

«. نقل‌از کتاب احیای فکردینی دراسلام » حقیقت امر این است که، مسیر و مدار علمی و مذهبی ، گو اینکه دارای روشهای متفاوتی هستند ، معذلك ازلحاظ هدفهای نهائی که دارند ، بیکدیگر میرسند . در حقیقت ، علاقه دین ، برای وصول به « حقیقت » بیشتراز علاقه علوم طبیعی است .



بشرحیکه گذشت ، خلاصه موجزی از موضوعات و مسائلی که اقبال ضمن ایراد هفت خطابه ، بحث کرده است بیان شد .

ماهیت موضوعاتیکه مورد بحث قرار گرفت و روش فلسفی بحث دربارهٔ آن‌وهر نوع کوششی‌را که‌درتلخیص آن‌بعمل آید ، موجب آن میگردد که بااشکالات گوناگونی مواجه شود .

پاره‌ای ازاین مشکلات ، بوسیله نقل مطالب سودمند وپرمایهٔ‌اقبال مرتفع گردید ، ودراکثرموارد امکان نداشت بیانی وافی‌ترازبیان اقبال بکار برد .

ازآنچه قبلا گفته شد ، اهمیت زیادی را که اقبال برای این مسائل

قائل بوده، در این خطابه‌ها محسوس و مشهود است .

اقبال هنگامیکه وارد بحث در این موضوعات می شد، معرفت عمیق فکر اسلامی‌و مطالعه و تحقیق دقیق درقرآن شناسی و تسلط بر علوم طبیعی و وارد بودن بر طرز فکر اروپائی ، مقرون با اصالت فکر ، از خودنشان میداد .

برای بحث‌در این زمینه‌ها مردی شایسته‌تر و لایق‌تر از اقبال وجود نداشت؛ جهانیان عموماً‌وملت‌اسلام‌خصوصاً، دین بزرگی باقبال دارند، زیرا طریقی‌را که « **اصل حرکت** » بایداجازه‌داشته باشد تادرفکردینی‌کارگر شود، اقبال‌نشان‌داد، وثابت کرد که اگر انسانیت بخواهدمسائل گوناگون معنوی‌واخلاقی راکه‌در حال حاضر گریبانگیرش شده ، **حل** کند، راهش همین است و بس . بسیاری از نویسندگان ، اقبال را تواناترین قهرمان نهضت عقلی و استدلالی اسلام میدانند وروش او را در این زمینه بعنوان :

((علم کلام جدید)) :

می‌ستانید .

البته‌اقبال چنین‌مردی‌بود، ولی‌این توصیف، معنی‌واهمیت مقام رفیع عمل سترگ او را بطور کامل تشریح نمیکند . باید گفت :

اقبال در سایهٔ فکر اصیلش ، نه فقط رکود و جمودی را که برای قرنها دامنگیر فکر اسلامی شده‌بود ، وجلوی رشد آنرا مسدود نموده بود، تکان داد ، **بلکه برای اولین بار**، معنی حقیقی روحانی واخلاقی پاره‌ای از تعلیمات اساسی را افشاء نمود .

و باز اقبال برای اولین‌بار، ارتباط بین این تعلیمات وتکامل جامعه را پایه گذاری کرد

اقبال چندی قبل از رحلتش، بطور عمیق و دقیق در این مسئله بتفکر پرداخت که آیا :

قانون اسلام استعداد تکامل را دارد ؟ و برای اثبات این معنی در نظر داشت کتابی بنام : **احیای رویهٔ قضائی در اسلام** تألیف کند . برای انجام چنین منظوری مقدار زیادی کتاب ، جمع کرده بود و حتی یادداشتهائی نیز تهیه نموده بود .

امیدواریم ، در آینده محققین دقیقی پیدا شوند که این کتاب را تکمیل کنند .

اقبال حتی در قلمرو فکر دینی ، موفق گردید که خطوط کلی سیر در این طریق را تعیین کند و البته این وظیفه برعهدهٔ همه است که از این پس در این اقدام ابتکاری وی با شور و عشق ، و با تحمل زحمات تحقیق و تدقیق، این عمل تعقیب شود، زیرا هرروز بمناسبت ترقیات و پیشرفتهای علمی ، در محیط بشریت اوضاع و احوال تازه‌ای بوجود می‌آید .

در این زمینه نیز باید اعتراف کرد که مطلب همانست که اقبال تصریح کرده آنجا که میگوید :

باید متذکر بود که در عالم فلسفه نکته‌ای و اصطلاحی از قبیل : **«خاتمیت» یا « پایان تفکر فلسفی »** وجود ندارد. همانطوریکه علم پیشرفت میکند و درهای تازه‌ای بروی فکر باز می شود، سایر نظرها و شاید نظرهای صحیحتر و درست‌تر از این نوعیکه در این خطابه‌ها ابراز شد، امکان پذیر باشد .

وظیفهٔ ما این است که با دقت تام و تمام مراقب پیشرفت فکر بشر باشیم و در برابر آن ، وضع مستقل و حساسی احراز کنیم »

اینك پنجمین خطابهٔ اقبال را که از کتاب « احیای فکر دینی در اسلام» (۱) قبلا ترجمه کرده ونشرداده‌ام برای نمونهٔ تحقیقات این متفکر بزرگ ، در پایان این فصل درج میشود . بدینقرار

روح فرهنگ اسلام (۲)

« محمد عربی ببالاترین درجات آسمـان عروج کرد و برگشت ، بخدا سوگند اگرمن بآن نقطه رسیده بـودم هیچوقت برنمیگشتم » این جمله‌ای که ذکرشد ، گفتهٔ یکی ازصوفیان بزرگ «عبدالقدوس گنگوئی» است ، و شاید درسراسر رشته‌های ادبی تصوف ، چنین کلماتی راتوان پیدا کرد که‌از نظر روان شناسی، راز اختلاف بین « نبوت » و « تصوف » را در یك جمله آشکار کند .

صوفی ، آسایش واستراحتی را که از وصول « بمبدأ توحید » بدست آورده‌است نمیخواهدازدست بدهدو برگردد،وهرگاه‌برگردد (وبایدبرگردد) برگشت اوبرای‌بشریت بطورکلی، مفید فایده‌ای نخواهدبود، ولی برگشت پیغمبر (ص) خلاقیت دارد . پیغمبر (ص) برمیگردد تا خودش را باسیر زمان دمساز کند، وسپس قوای‌تاریخ را مسخر ارادهٔ خودش نماید ، و آنرا کنترل کند و بدینوسیله، جهانی از ایده آلهای تازه خلق کند .

برای‌صوفی لذت ارتباط بامبدأ توحیدیا « وصول باین‌هدف » مقصد نهائی است در صورتیکه برای پیغمبر وصـول باین مقصد ، اول مرحله از بیدار کردن وجدان خود اوست و مرحلهٔ بعدی برای تکان دادن نیروهای

---

(۱) Reconstruction of Religious thought in islam

(۲) Spirit of islamic Culture

روحانی یا « روانی » بشر است ، واین نیروها حساب دقیقی دارند که بر اساس همین حساب دقیق ، شکل وفرم جهان بشریت راتغییرمیدهند .

درنظرپیغمبر(ص) چیزیکه شایان اهمیت است این است که ، نتیجهٔ فعالیت‌ها وبصیرتها ومشخصات دینی خودش را به‌بیند و ملاحظه کند که کوشش ها و فعالیتهای وی ، بصورت یك نیروی زندهٔ جهانی ثمربخش در آمده است .

بدین ترتیب ، بر گشت پیغمبر(ص) باین منظور است که آنچه را عملی است دربوتهٔ آزمایش بگذارد ، وسپس معیاری ازارزش فعالیت‌هـا و مجاهدتهائی را که درراه دین انجام داده ، بدست آورد .

ارادهٔ پیغمبر(ص) درابتکار و خلاقیت ، منشأ آثار واعمالی است که انجام میدهد وسپس خودش آن اعمال راموزد قضاوت وسنجش قرارمیدهد وهمچنین جهان واقعیتها یا وقایع محسوس و مشهودی را که براثر کوشش وی ، ازقوه بفعل درآمده وصورت تحقق گرفته است ، رسیدگی میکند .

پیغمبر (ص) از جهتی بـر اثر نفوذ و رسوخیکه در مواد موجود کرده، شخصیتش را برای خودش آشکارمیکند وازجهت دیگر، شخصیتش را درنظر تاریخ مکشوف میدارد .

طریق‌دیگری که برای‌رسیدگی‌وقضاوت‌ارزش‌فعالیت‌هاومجاهدتهای دینی پیغمبر (ص) وجود دارد این است که ، آن بشریتی را که بوجود آورده و آن جهان فرهنگی را که از روح رسالت او پدید آمده است ، در معرض قضاوت قرار دهد

در این خطابه میخواهم، بیان خودم را محدود بهمین قسمت اخیر بنمایم مقصود این نیست که در ضمن این خطابه، آنچه‌را اسلام‌در محیط

معرفت و دانش انجام داده است توضیح دهم ، بلکه ، میخواهم نظر شمارا بیك قسمت از معانی و مفاهیمی که بر فرهنگ اسلام حکومت میکند ، جلب کنم تا اینکه نسبت بطرز تفکری کـه ناشی از این مفاهیم است ، فی‌الجمله بصیرت‌و معرفتی کسب کرده باشیم، آنگاه‌شمه‌ای ازروح حقیقتی راکه بوسیلهٔ این مفاهیم جلوه‌گر میشود، بدست آوریم.

قبل از اقدام باین منظور لازمست، ارزش فرهنگی یك روح بلندی را که در اسلام وجود دارد، یعنی مسئلهٔ « نبوت » را بفهمیم. برای تقریب بذهن باید گفت،شخصیت پیغمبر (ص) علی‌الظاهر شبیه بشخصیت یکنفر عارف زاهدی است که داری وجدان و شعور روحانی خاصی است که پس از ارتباط‌یا اتصال‌با « مبدأ توحید » آن شعوریاوجدان روحانی از مرزهای خـودش تجاوز میکند و لبریـز میشود ، و میکـوشد تـا بـوسیلهٔ آن هیجانات روحـانی و فعالیت هـای شدید وجدانی ، میدانی پیدا کند ، و نیروهای حیات اجتماعی‌را در مجرای تازه‌ای وارد کند و صورت جدیدی بآنها بدهد.

مرکزنهائی حیات، درشخصیت پیغمبر (ص) بطرف عمق لایتناهی «حیات» فرومیرودوغرق میشود،فقط باین‌منظور که دوباره بانیروی تازه‌ای سر بلند کند، تا اینکه « عالم قدیم » را خراب کند، و برای « حیات » خطوط سیرجدید ترسیم‌و تعیین نماید. این نحوه تماس با ریشهٔ « وجود » که باجمال ذکرشد، بهیچوجه مخصوص انسان نیست، بلکه این معنی که در قرآن به کلمهٔ « وحی » تعبیرشده است نشان میدهد که قرآن ، این معنی را یك خاصیت عمومی واثرکلی حیـات میداند . گواینکه ماهیت و خاصیت آن در مراحل مختلف تکامل حیات فرق میکند ، باین بیان که

هر گیاهی دریك فضای آزادی رشد مینماید ولی حیوان، برای رشد و تکامل درمحیط تازه ، عضوتازه‌ای متناسب باآن محیط لازم دارد ، امااانسان برای زندگی ، ازمخفی‌ترین اعماق حیات ، روشنائی وبصیرتی راکسب میکند ، تادرپرتو آن راه زندگی راطی کند ، این عوامل نمونه‌هائی‌ازوحی شناخته میشوند ، که مطابق احتیاجات دریافت کننده یا برحسب نیازمندی آن طبقه‌ای که ، دریافت کنندهٔ وحی بآن تعلق دارد ، خـاصیت وحی فرق میکند. (۱)

باتوجه باین معانی ، میگوئیم :

در میـان معدودی ازافراد بشر ، انرژی روحانی ، یانیروی روانی ، بصورتی توسعه وتکامل میپذیرد که من‌آنرا بعنوان «شعوریاوجدان نبوت» تعبیرمیکنم ، واین معنی موجب‌آن میشود که هرفردی بتواند درطرزتفکر واندیشه وطریق عمل وانتخاب مسلك وروش ازآن استفاده کند، زیراقبل ازوقت ، زمینه‌های فکری وقضاوتهای آماده‌ای برای اشخاص مهیا نموده و نمونه‌هائی رادردسترس همگان گذاشته است واین جریان بصرفهٔ اشخاصی است که ازآن بهره‌مند میشوند.

بهرحال ، دستگاه حیات بنفع خودش ، بـا پیدایش عقل و عوامل ذهنی، ازتشکل‌ورشدطرق وجدانی غیرعقلی وغیراستدلالی که انرژی روانی

۱ـ مسئله وحی بطوریکه قرآن‌کریم تایید میکند مخصوص انسان نیست . برای نمونه بآیهٔ ۷۶ ازسورهٔ نحل توجه شود :
واوحی ربك الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجرومما یعرشون.
ودرآیهٔ ۱۲ ازسورهٔ ٤۲ میگوید :
«۰۰۰واوحی فی کل سماء امرها وزینا السماء الدنیا بمصابیح وحفظا ذلك تقدیرالعزیزالعلیم »

دردوران اول تکامل بشری ، آنرا بمنصهٔ ظهور وبروز گذاشته بود ، حالا جلوگیری میکند ، باین بیان که :

انسان دربادی امر، تحت تأثیر حکومت عاطفه وغریزه است . ولی عقل فعال ورهنما که به‌تنهائی انسان رامالك وحاکم برمحیط خودش قرار میدهد ، سرمایهٔ موفقیت است ، وهمینکه یکبار بوجودآمد ، باید بوسیلهٔ رشد وپیشرفت سایرطرق دانش ومعرفت ، تقویت شود .

دردورانیکه بشربالنسبه‌حالت بدویت داشت و کم وبیش محکوم به تخیل وتصوربود ، سیستم های فلسفی عظیم ومهمی بوجودآورده است ولی نباید فراموش کنیم که‌این‌سیستم سازیهادرعالم قدیم،تنهاکارافکارمعنوی بود، وبیشترازاین کاری نمیتوانست انجام دهد که روشهای عقائد مذهبی مبهم و روایاتی را وضع کند، ولی نتوانست برای اوضاع واحوال‌واحتیاجات حیات حس وشهود راهی نشان دهد .

وقتیکه ازاین نقطهٔ نظربمطلب توجه میکنیم ، می‌بینیم که پیغمبر اسلام(ص) بین عالم قدیم وجهان جدید قرار گرفته است ، یعنی تاجائیکه مطلب مربوط به‌منشاءِ وحی‌والهام اواست، وجود اومتعلق بعالم قدیم است ولی‌تاجائیکه‌موضوع‌مربوط بروح‌وحی‌والهام‌او میشود، متعلق بجهان‌جدید است حیات دروجوداو، منابع دانش‌ومعرفت‌دیگری‌رامتناسب‌با مسیر جدید کشف میکند، ومن امیدوارم همین الآن بصورت رضایت بخشی برای شما ثابت کنم که‌پیدایش‌اسلام‌یعنی «**پیدایش ذهن یاعقل فعال**»

مسئلهٔ نبوت دراسلام بجائی میرسد که حد کمالش رااحرازمیکند و این کمال بجائی منتهی میشود که خود را نیازمندآن میداند که یکسره بمسئلهٔ نبوت پایان دهد وختم آنرا اعلام کند

این جریان شامل اینمعنی دقیق است که ، ازاین ببعد، سررشته‌های

حیات ، دیگر نباید دردست افراد معین ومشخصی باشد ، وبشر برای اینکه ازمنابع وجدان وشعور نهائی خودش کاملا استفاده کند، باید اختیارش بخودش واگذار شود . الغای عنوان رهبریهای روحانیت ارثی وهمچنین خلافت و امارت وسلطنت ارثی دراسلام ، وارشاد وارجاع دائم وثابت قرآن بعقل و تجربه وعبرت ، وتاکید باینکه طبیعت و تاریخ دو منبع کسب دانش و معرفت بشری است ، اینها جمعاً وجهه های مختلف همان فکر خاتمیت است .

باید توجه داشت که منظور و مقصود از این فکر ، این نیست که فعالیتها و مجاهدتها و ریاضتهای روحانی وعرفانی که از لحاظ کیفیت ها فعالیتهاومجاهدتهای روحانی پیغمبر(ص) فرقی ندارد، ویك حقیقت حیاتی است ، دیگرقطع شده وپایان یافته است .

واقع امراین است که قرآن «انفس» و«آفاق» رابعنوان منابع دانش ومعرفت تلقی میکند، باین توضیح که:

خداوند آیات خودش رادرضمن فعالیتها و مجاهدتهای درونی و برونی ، هردو بانسان نشان میدهد، واین دیگر وظیفهٔ انسان است که ازکلیهٔ جهات ومراتب ثمربخش استعداد ولیاقت استفاده کند .

بنابراین نباید اینطورفرض شود که ، منظورازفکر خاتمیت این است که مقدرات نهائی حیات ، عبارت از این است که : عقل جایگزین احساسات شود .

چنین چیزی نه امکان پذیر است ونه مطلوب . ارزش عقلی این فکر این است که :

دردستگاه حیات تمایلی درکاراست تاوضع حساس و مستقلی بسوی

فعالیت ومجاهدت روحانی ومعنوی فراهم سازد؛ وبوسیلهٔ ایجاد این عقیده، بفهماند که دورهٔ قدرت و امتیاز صاحبان قدرتهای فردی که مدعی داشتن مقام «مافوق‌الطبیعه» هستند، درتاریخ بشر، بسرآمده است.

این نوع عقیده ازنظر روان شناسی، دارای نیرو وقدرتی است که جلوی پیشرفت آن نوع قدرتها رامیگیرد ونیزمأموریت وخاصیت این فکر این است که: رشته‌های تازه‌ای ازدانش ومعرفت را درمعرض استفادهٔ قوای ذهنی‌وعقلی بشربگذارد، هماتطور که نیمهٔ اول «فورمول» یااصول تعلیماتی اسلام، روح دقیق‌مطالعه وبحث وتجربیات وتحقیقات خارجی راایجاد کرد وآنرا پرورش داد، بایتمعنی که تعلیمات اسلام، آن جامهٔ ملکوتی را که فرهنگهای قدیم، براندام قوای طبیعت آراسته و رنك روحانیت بآن داده بودند، خلع کرد. ریاضتهای صوفیانه و مجاهدتهای عرفانی که قبلا غیر عادی وفوق‌العاده انگاشته میشد، ازاین ببعد درنظرمسلمان، بصورتی در آمد که بایستی‌کاملا‌درعداد فعالیت‌ها وتجربیات طبیعی تلقی گردد، وشخص مسلمان مأموربود، این معانی راماننند سایرجهات تجربه وآزمایش بشری مورد اختبار ودرمعرض تجربه وآزمایش دقیق قرار دهد.

این معنی ازطرزرفتار پیغمبر(ص) نسبت بآزمایشهاوریاضت‌های عرفانی ابن صیاد بطور واضح وآشکارمحسوس است.(۱)

رسالت تصوف در اسلام، باین صورت درآمد که برای تحقیقات و

---

(۱)مرحوم اقبال «ره» این معنی رادرجای دیگری باین شرح بیان میکند که:

«پیغمبراسلام(ص) اولین ناظری بود که بانظردقیق وحساس انتقادی این پدیدهٔ روانی را مورد رسیدگی قرارداد، باینمعنی که، بخاری وسایر محدثین، جریان این داستان رابطورکامل نقل کرده‌اند، وازمراقبت ودقت

آزمایشهای عرفانی نظم و ترتیبی برقرار کند[1] گو اینکه باید اعتراف کرد که غیر مسلمین، تنها مسلمانی بود که در این زمینه با یك روح کاملا علمی وارد شد.

اما واقعیت اینست که ریاضتهای درونی و آزمایشهای روانی، یکی از منابع دانش و معرفت بشری است، زیرا مطابق تعلیمات قرآن کریم ملاحظه میشود که برای کسب دانش و معرفت دو منبع دیگر، یکی بنام « طبیعت »

بقیه پاورقی صفحه قبل
حضرت (ص) شخصاً در ریاضت و وضع روانی جوان یهودی بنام « ابن صیاد » بحث کرده‌اند.

اصل موضوع این است که یك نوع وجد و جذبه‌ای در ابن صیاد ملاحظه میشد که حالات مختلف و جلوه های گوناگون آن نظر پیغمبر (ص) را جلب کرد. رسول اکرم (ص) اورا آزمود و پرسشهائی از او فرمود، و بطرق مختلف اورا در معرض امتحان قرارداد.

یکبار این جوان مشغول زمزمه‌هائی بود و چیزهائی را بزبان می‌راند، پیغمبر (ص) پشت درختی پنهان شد، تا زمزمه‌های اورا بشنود ولی مادر این جوان که درهمان نزدیکی بود، اورا از نزدیك شدن پیغمبر (ص) آگاه ساخت، لهذا ابن صیاد آن روشی را که تعقیب میکرد تغییرداد. آنگاه حضرت فرمود: اگر این زن، پسرش را بهمان حال گذاشته بود، مطلب روشن می‌شد.»

سپس مرحوم اقبال (ره) دردنبالهٔ این بحث چنین میگوید که:

« عده‌ای از اصحاب پیغمبر (ص) که درضمن رسیدگی و تحقیق این اولین مطالعهٔ روانی، در تاریخ اسلام حضور داشتند و با کمال توجه ودقت این واقعه مهم را ثبت وضبط کردند، بکلی از درك معنای این وضع عاجز مانده، و آنرا براساس همان طرز فکر ساده ومعصومانه‌ای که داشتند، سوء تعبیر کردند »

(۱) نظم و ترتیب در آزمایشهای عرفانی دستگاه تصوف همان مراحلی است که برای سالك درنظر گرفته‌اند ووظایفی را برعهده سالک قرارداده تاطی مراحلی نموده و بکمال مطلوبش برسد.

ودیگری بنام « تاریخ » وجود دارد ، ودرپرتواستفادهٔ ازاین سه‌منبع دانش ومعرفت ، روح اسلام ببهترین صورتی جلوه گرمیشود .

قرآن کریم ، آیات حقیقت نهائی را در« آفتاب وماه » و « امتداد ظل» وتبدیل شب بروز» ودر «اختلاف رنك وزبانها» و« توالی و استمرار پیروزیها ونابودیها» وبالعکس، درمیان مردم ، درحقیقت درکلیهٔ مظاهرعالم طبیعت ، بطوریکه برای بشرمحسوس ومشهود است محل نظرومورد توجه ودقت قرارمیدهد ، ووظیفهٔ شخص مسلمان این است که دراین آیات تعمق وتدبر کند[1] نه‌اینکه مانند کوران و کران ، این آیات راندیده و نشنیده بینگارد !

بدلیل اینکه قرآن تصریح میکند که «هر کس دراین جهان کور باشد ، در جهان آخرت نیز کور خواهد بود »[2] در اینصورت اگر چشم کسی برای دیدن آیات وآثارموجود دراین جهان، بازنباشد ، برای دیدن حقایق حیات ، درجهان‌آینده نیز کورخواهد بود.

مسلمین پس ازرجوع بعالم حس وشهود ، وتشخیص تدریجی باینکه

---

(۱) هوالذی جعل‌الشمس ضیاء والقمر نوراً وقدره منازل ، لتعلموا عددالسنین والحساب ، ما خلق الله ذلک الا بالحق یفصل الآیات لقوم یعلمون (آیه ٤ ازسوره یونس)

ب ـ الم تر الی ربک کیف مدالظل ولوشاء لجعله ساکناً ، ثم جعلنا علیه‌الشمس دلیلا (آیهٔ ٤٤ ازسوره فرقان)

ج ـ ان فی اختلاف‌اللیل و النهار وما خلق‌الله فی‌السموات والارض لآیات لقوم یتقون (آیهٔ ٥ ازسورهٔ یونس)

د ـ قل انظروا ماذا فی‌السماوات والارض الی‌آخر(آیهٔ ۱۰۰ سوره یونس)

(۲) ومن کان فی‌هذه اعمی فهوفی‌الآخرة اعمی واضل سبیلا.

مطابق تعلیمات قرآن ، جهان از اصل واساس خاصیت « دینامیکی » دارد، یعنی روح حرکت در آن حکومت میکند ، وبا توجه باینکه ، جهان «لایتناهی» است وقابل ازدیاد وافزایش ، درنتیجه بافکر یونانی که درآغاز امر باشوق ورغبت فراوان آنرا استقبال کرده بودند بمعارضه پرداختند، ولی چون قبلا توجه نداشتند که روح قرآن اصولا مخالف سبك تعلیمات کلاسیك است واسلوب قدیم رانمی‌پسندد ، بدینجهت بطرز تفکر متفکرین یونان کاملا اعتماد کردند، واولین اثراین اعتماد این بود که خواستند قرآن را درپرتو فلسفهٔ یونان بفهمند . وازآنجائیکه روح تعلیمات قرآن جنبهٔ توجه دادن بعالم حس وشهود دارد ، وماهیت فلسفهٔ یونان «نظری» است و از عالم واقع غفلت دارد ، لهذا این تلاش بیهوده ، محکوم بشکست شد . ولی متعاقب همین شکست ، ملاحظه میکنیم که روح واقعی فرهنك اسلام ، آشکار میشود ، و شالودهٔ فرهنك جدید را از جهات بسیار مهم ، پایه گذاری میکند .

این قیام و معارضهٔ فکری علیه فلسفهٔ یونان در تمام نواحی فکری خودش رانشان میدهد .

شخصاً متأسفم که درحال حاضر آن توانائی را ندارم که بتفصیل در این بحث وارد شوم ، وبطوریکه این معنی درریاضیات ونجوم وطب آشکار است درسایر شئون وشقوق علمی بطورکامل آنرا تشریح کنم .

باری، این نکته بطوروضوح، درفکر ماوراءالطبیعهٔ اشعری محسوس و مشهود است ولی در موضوع انتقاد مسلمین ، از منطق یونانی ، پدیده‌ای است بسیارمحدود .

این جریان ، امری بود بسیار طبیعی ؛ زیرا عدم رضایت از فلسفهٔ

خالص نظری وتصوری، مستلزم آن بود که برای جستجوی ازدانش ومعرفت طریق مطمئن تری بدست آورند .

تصورمیکنم برای اولین بار «نظام» بود که اصل « شك » رابعنوان مقدمه وآغاز همهٔ علوم ، طرح کرد . بعداً غزالی این معنی را در کتاب «المنقذ من الضلال» توسعه داد ، وراه تحقیق رابرای روش دکارت مسطح و نمود . ولی غزالی بطورکلی درمنطق پیرو ارسطو بود .

در کتاب «قسطاس» که یکی ازتألیفات غزالی است، پاره‌ای ازبیانات قرآن رابصورت اشکال منطقی ارسطو درمی‌آورد وفراموش دارد که در سورهٔ «الشعراء» که در قرآن کریم میخوانیم ، محسوس است که پاداش عمل ، محصول استفاده ونتیجهٔ بهره‌مندی ازرهبری ورهنمائی پیغمبران است واین جهت رهنمائی ورهبری ، بطریق ساده‌ای ، مبنی بر بیان امثال و شواهد تاریخی وحاکی از داستانهائی که احصاء شده ، توضیح گردیده است .[1]

اشراقی وابن تیمیه دونفراز کسانی بودند که بانظم وترتیب خاصی ، برای رد منطق یونانی قیام کردند ، وابوبکررازی شاید اولین کسی بود که «شکل اول منطق ارسطو» راانتقاد کرد . ودردورهٔ خود ما ، رد وانتقادرازی با روحی کاملا تجربی بوسیلهٔ جان استوارت میل[2] صورت متشکلی بخود گرفت .

ابن حزم در کتابیکه بنام «التقریب فی المنطق» نوشته است اعلام میکند که «حس وشهود» یکی ازمنابع دانش و معرفت است ، وابن تیمیه

(۱) مقصود استنتاج این معنی است که در سوره‌الشعراء نفوس بشر بقضایای تاریخی سابق وعبرت گرفتن ازسرنوشت گذشتگان سوق داده میشود نه استنتاج منطقی واستفادهٔ ازاشکال منطق ارسطو .

۲- John Stewrat Mill

در کتاب « الرد علی‌المنطق » نشان میدهد که استنتاج یا استنباط عقلی تنها شکل بیان صحیح است.

بدینطریق روش تجربه وتحقیق بوجـود آمد والبته این عملی نبود که از «تئوری» ونظریه ساخته باشد.

اکتشاف «بیرونی» که آنرا« عکس‌العمل زمان » می‌نامیم وهمچنین اکتشاف «الکندی» حاکی ازاینکه : « احساس متناسب بانیروی تحریك وتهییج است» شواهدی هستند از توجه علمـای اسلام بعلم‌روان شناسی تصوراینکه « روش تجربی » یك کشف اروپائی است خطااست.

دوهرینك Duhring میگوید :

«مفاهیم علمی«راجربیکن»بدرجات ازمفاهیم علمی را جربیکن های دیگری که همنام اوهستند، صحیحتر وروشن‌تراست.

راجربیکن اطلاعات علمی خودش را از کجا کسب کرد؟

ازدانشگاههای‌اسلامی اسپانیا.

در حقیقت قسمت پنجم تألیف او که بعنوان Opus Majus نگاشته شده وبه «مناظر ومرایا» اختصاص داده شده است، رونوشتی است از کتاب ابن هیثم بلکه این کتاب بطور کلی، شواهدی را نشان میدهد که مؤلف آن تحت تأثیرفکر «ابن حزم» بوده است.

اروپا این حقیقت را که « اصل وریشهٔ روش علمی او ازاسلام گرفته شده است » قدری دیر برسمیت شناخت، ولی بالاخره دورهٔ اعتراف کامل باین حقیقت وبرسمیت شناختن این معنی فرا رسید.

اینك برای اثبات‌این‌منظور،جملاتی‌را ز کتاب(Making of humanity) یعنی ایجاد « انسانیت » تالیف بری فولت (Briffault) نقل میکنم :

مؤلف نامبرده درصفحه ۲۰۲ از کتاب سابق‌الذکر میگوید :

«. . . تحت حمایت جانشینان ژان در مدرسهٔ اکسفورد بود که «راجربیکن» Roger B..con زبان عربی وعلوم عربی را تحصیل کرد . نه راجربیکن ونه‌همنام وی ، هیچکدام درایجاد روش تجربی‌وتحقیق ، عنوانی ومقامی ندارند راجربیکن رافقط میتوان یکی ازمبشرین ومبلغین علوم و روش تحقیق اسلامی ، دراروپای مسیحی دانست ، واوهیچوقت ازاظهار این معنی کوتاهی نمیکرد وتأیید میکرد که برای معاصرین او تنها راه صحیح کسب دانش ومعرفت ، تحصیل زبان عربی و علوم عربی است ، بحث و گفتگوهای راجع باینکه مؤسس‌ومبدأروش تجربی چه شخصی بوده است . قسمتی ازهمان سوء تعبیری است که دربارهٔ اصول وریشه های تمدن اروپا میشود . روش تجربی اعراب (مسلمین) ازدورهٔ «بیکن» ببعد بسط یافت و بامنتهای اشتیاق درسراسراروپا استقبال شد وریشه دوانید »

بازهمان مؤلف درصفحهٔ ۲۰۲ از کتاب سابق‌الذکرمیگوید :

«علوم طبیعی، مهمترین‌ومؤثرترین سهمی‌است‌ازتمدن عرب(اسلامی) در عالم جدید ، ولی مدتها طول کشید تا محصول آن بصورت میوه های رسیده‌ای درآمد .

بفاصلهٔ کمی پس ازآنکه فرهنگ اعراب شمال افریقا درتاریکی فرورفته بود، با نیروئی عظیم تابش کرد . این فقط علوم طبیعی نبود که دوباره اروپا را زنده کرد ، بلکه عوامل ومؤثرات متعددی ازنفوذ فرهنگ اسلام دراروپابود که اولین‌اشعهٔ خودش راپخش کرد .»

ونیز درصفحهٔ (۱۰۹) از کتاب سابق‌الذکرچنین می‌نویسد .

« اگرچه درهیچ جنبه‌ای ازمظاهرتوسعه وتکامل اروپا نیست ، مگر

اینکه نفوذ قاطع فرهنگ اسلام محسوس ومشهود باشد ولی این تأثیر آنقدر که درمنشأ وسرچشمهٔ نیروی مشخص ومتمایزی که پایه واساس جهان جدید رابوجودآورده ، درجاهای دیگر بآن وضوح جلوه گر نیست ، وآن نیرو عبارتست ازمنبع عالی و عظیم پیروزی اروپا - یعنی علوم طبیعی وروح علمی »

وبالاخره درصفحهٔ ۱۹۰ ازهمان کتاب، چنین می‌نویسد :

« دین علوم طبیعی ما بعلوم طبیعی اعراب (مسلمین) منحصر باین نیست که موجب بکارانداختن اکتشافات «تئوریها» ونظریات انقلابی گردید، بلکه علوم‌طبیعی، دین بیشتری بفرهنگ عرب (اسلام) دارد ، باین توضیح که : موجودیت علوم طبیعی مدیون فرهنگ اسلام است .

بطوریکه دیدیم ، عالم قدیم ، دوران قبل ازدانش بود . هیئت و نجوم ورباضیات یونان ، کالاهای وارداتی بودند که هیچوقت رنك فرهنك اقلیم یونان رابخود نگرفتند. کاری که یونانیها کردند ، این بود که آنها رامنظم کردند ، وتحت کلیاتی درآوردند و تئوریهائی ساختند ، ولی طرق دقیق وتجمع وگردآوری علوم مثبت وروشهای دقیق علمی وتحقیق وتجسس مشروح وپردامنهٔ تجربه و آزمایش ، رویهمرفته با طبیعت وخوی یونانی سازگار نبود . فقط درشهر اسکندریه که رنك معارف یونانی بخود گرفته بود ، ورود درکارهای علمی ، منتهی بتأسیس مکتب علمی عالم قدیم گردید.

آنچه راکه ماعلوم طبیعی می‌نامیم ودراروپاقوام گرفته نتیجهٔ روح تحقیق و تجسس جدیدی بود از روشهای تحقیقی تازه و نو مربوط بروش تجربی ومطالعه وملاحظه واندازه گیری‌راجع به‌پیشرفت وتکامل ریاضیات بشکل وصورتیکه درنظر یونانیها مجهول‌بود . آن روح وآن روشها، بوسیلهٔ

(مسلمین) درجهان اروپا شایع شد »

آری ، اولین نکتهٔ مهمی را که در بارهٔ روح فرهنگ اسلام باید بآن توجه نمود، این است که ، فرهنك اسلام بمنظور کسب دانش ومعرفت بانظری ثابت ودقیق بجهان محسوس ومتناهی می‌نگرد واین معنی نیز واضح است که پیدایش روح تجربه وتحقیق دراسلام ، مربوط بهماهنگی با فکریونانی نبود ، **بلکه محصول یکدوره جنك طولانی با فکر یونانی بود .**

درحقیقت همانطور که بریفولت میگوید :

نفوذ یونانیها که اغلب به تئوری و نظریه علاقه‌مند بودند ، نه‌بواقع تاحدی باعث شد که روی‌نظرمسلمین نسبت بمعارف قرآنی پردهٔ تاریکی کشیده شود ، وبرای دست کم ، دوقرن ، موجب آن گردید که طبیعت و خوی عربی نتوانست اظهاروجود بکند ، وبعداً بخودآمد .

باتوجه باین معانی میخواهم ریشهٔ این سوء تعبیررا مبنی براینکه فکریونانی بنحوی از انحاء ، در خاصیت فرهنگ اسلام مؤثربوده است ، بطور کلی نابود کنم .

قسمتی ازتوضیحاتم راملاحظه کردید، اینك بتوضیح قسمت دیگری می‌پردازم ومیگویم :

دانش ومعرفت باید ازمحسوس شروع شود .درنتیجهٔتسخیر فکر، وقدرت درراه بکاربردن تحقیق درجهان محسوس ، برای انسان امکان دارد که ازعالم محسوس درگذرد . همانطور که قرآن کریم میگوید :

« یا معشرالجن والانس ، ان استطعتم ان تنفذوا من اقطارالسماوات

والارض ، فانفذوا ولکن لاتنفذون الابسلطان . (آیهٔ ۳۳ ازسورهٔ ۵۵)[1]

اما جهان ، بعنوان مجموعه‌ای از اشیـاء متناهی ، بمثابهٔ یك نوع خلاء خالصی خودش را نشان میدهد که « زمان » یعنی رشته هائی از آنات متوالی و متقاطع در آن ، چیزی انگاشته نمیشود و کاری از آن ساخته نیست .

این چنین منظره‌ای ازجهان ، فکرفعال رابجائی نمیرساند .

تصورحد و مرز در بارهٔ مکان مشهود،وهمچنین دربارهٔ زمان ، فکررا متزلزل میکنند ، در اینصورت «متناهی» مـانند بتی میشود که راه حرکت فکررا مسدود میکند ، وبه‌تعبیردیگرباید بگوئیم :

برای اینکه فکر ازحدود خودش در گذرد ، باید زمـان مسلسل و متوالی وخلاء خالص مکان مشهود را ، پشت سر بگذارد .

قرآن کریم میگوید :

« والی الله المصیر»[1]

یعنی سرانجام ، همهٔ حدود وهمه مرزها ، بخدا منتهی میشود .

این آیه یکی از دقیق‌ترین مفاهیم قرآنی را مجسم می‌سازد، زیرا بطورقطع ومسلم ، دستورمیدهد که حد ومرز نهائی رانباید درمسیرستارگان جستجو کرد ، بلکه باید آنرا درجهان نامتناهی روحانیت بدست آورد .

دراین مرحله ، باین معنی متوجه میشویم که ، سفرفکری و سیر عقلی بطرف این حد «لایتناهی» طولانی است وپرمشقت . ودراین مجاهده

---

(۱) ای گروه جن وانس اگربتوانید ازمرزهای آسمانها وزمین در گذرید ، پس این کاررا بکنید ، ولی نمیتوانید از این مرزها بخارج نفوذ کنید مگربوسیلهٔ قدرت .

(۱) جزءآخرازآیهٔ ۱۷ سورهٔ ۳۵ .

نیز معلوم میشود که فکر اسلامی بطرفی سیر میکند که بکلی بافکر یونانی متفاوتست.

بطوریکه اشپنگلر (Spengler) برای ما توضیح میدهد ، ایده آل یونانیها «نسبی بود» نه «لایتناهی» فقط وجود فیزیکی متناهی باحدودکاملا مشخص ومعین خودش ، فکر یونانیها رابخود مشغول داشته بود .

ازطرف دیگر درتاریخ فرهنگ اسلام ، چه در قلمرو فکروتحقیق خالص، وچه‌درمحیط پسیکولوژی (روان شناسی) مذهبی ، که من آنرا به «تصوف عالی» وعرفان تعبیر میکنم ، ملاحظه میکنیم ، آن ایده آلی که مورد نظرقرار گرفته است، عبارتست ازوصول به «لایتناهی» ومحظوظ شدن ازلایتناهی .

با توجه بچنین وضعی ، مسئلهٔ « زمان » و«مکان» مسئلهٔ « مرگ و حیات» است .

قبلادربارهٔ فکر آن طریق وروشیکه انظارمتفکرین اسلام، مخصوصاً اشعریها رابخود جلب کرده بود ، بحث کرده‌ام ؛ اینک میگویم:

یکی از دلایل و جهاتیکه نظریهٔ «ذراتی» یا « تئوری اتومیسم » دمو کریت را اجازه نداد که در جهان اسلام شیوع پیدا کند این است که این مسئله شامل نظریهٔ مکان مطلق می‌شد. اشعریهابطرف این عقیده سوق داده شده بودند که یکنوع « اتومیسم » دیگری را پیشرفت دهند و می‌کوشیدند که بوسیله‌ای ، شبیه « اتومیسم عصرجدید » برمشکلات « مکان مشهود » فائق آیند .

ازجنبهٔ ریاضی باید متذکر بود که بعد ازبطلمیوس (۷٤ ـ ۱۲۰۱ قبل ازمیلاد) هیچکس فکردقیقی راجع بمشکلات نشان دادن وضع «اصل

موضوع «مربوط بخطوط متوازی اقلیدس براساس سطح مستوی «مکان» اظهاری نکرده بود[1].

برای اولین بار، طوسی (خواجه نصیرالدین) بود که ، آرامش و آسایشی را که برای هزارسال درجهان ریاضیات حکمفرما بود ، برهم زد وضمن کوششی که برای اصلاح اصل موضوع میکرد، لازم دانست از مسئلهٔ « مکان » احتراز کند . بدین ترتیب ، طوسی مبنائی را طرح کرد که هر چند خفیف بود ، معذلك برای نهضت «مافوق مکان» دوران ما ، شالوده و مبنائی شناخته شد .

وباز « البیرونی » بود که پس از توجه بفکر امروزی « تابع ریاضی » از یك نقطهٔ نظر علمی خالص، عدم کفایت فرضیه « جهان ساکن » را درك کرد. این عمل نیز انصراف صریح وروشنی است از یونانیها .

فکر « تابع ریاضی » عامل زمان را در تصور جهان وارد میکند . این فکر« ثابت » رابه متغیر تبدیل میکند و جهان را نه در حال « بودن » بلکه درحال «شدن » می بیند .

اشپنگلر تصور میکند کـه ایـن فکر « تـابع ریاضی » سمبل و مظهری است از فکر غربی که حتی هیچ فرهنگ دیگری کمترین اشاره‌ای بآن نمی کند .

باتوجه به تعمیمی که « البیرونی » قبلا از فورمول معروف نیوتن ،

---

(۱) منظورازاشاره کردن باصل موضوع که نزداقلیدس بدیهی بوده، این است که چون اقلیدس سطح زمین رامسطح ومستوی میدانسته‌است عقیده داشته که دوخط موازی که برسطح مستوی رسم شود هیچوقت بیکدیگر نخواهند رسید ولی پس ازآنکه مسئله کرویت زمین وبعد ازآن کرویت فضا بمیان آمد این فرض بباطل شد .

راجع به « انترپولاسیون » دادمبنی بر اینکه بوسیلهٔ توابع مثلثاتی ، هر تابع دیگری را میتوان بیان نمود ، ادعای اشپنگلر در حقیقت هیچ اساسی ندارد .

تبدیل مفهوم یونانی راجع بعدد ، از کیفیت مقدار خالص ، به کیفیت نسبت خالص ، در حقیقت از زمان خوارزمی شروع میشود که ریاضیات را از صورت « حساب » بشکل جبرو مقابله پیشرفت داد . البیرونی یك گام قاطعی بجلو برداشت ، و این قدم بطرف همان مفهومی است که اشپنگلر آنرا عدد « زمانی » می‌نامد و این موضوع در معنی، انتقال‌فکر از « بودن » به « شدن » است .

در حقیقت جدیدترین پیشرفتهای ریاضیات اروپائی متمایل است باینکه زمان را از جنبهٔ زنده‌ای که در تاریخ داشته است منخلع سازد ، و معنای آنرا به یکی از تصاویر « فضا » منحصر نماید . از اینجا است که نظر « هویت هد » (Whitehead) در بارهٔ نسبیت احتمال دارد نزدیك تر بذهن متفکرین مسلمان باشد تاتفسیر اینشتن که زمان در نظر او جنبهٔ « گذشت » را فاقدمیباشد و بطور مرموزی به فضای محض مبدل می شود .

بموازات پیشرفت فکر ریاضی در اسلام ، می‌بینیم که فکر تحول و تطوریا « تکامل » که در زبانهای اروپائی به اولوسیون (Evolution) تعبیر میشود ، بتدریج جلوه گر میگردد .

اولین کسیکه‌به تغییرات‌حاصلهٔ در حیات پرندگان براثر مهاجرتها توجه کرد،«جاحظ» بود . بعدا ابن مسکویه که معاصر« بیرونی » بودآنرا بصورت‌یك تئوری مشخصتری درآورد ، واین معنی‌رادر کتاب«الفوزالاصغر»

که دربارهٔ علوم الهی نوشته است، گنجانید :

اینك خلاصهٔ نظریهٔ ابن مسکویه را دربارهٔ «تکامل» نه‌ازجهت‌ارزش علمی‌آن بلکه از لحاظ پرتوی که درمسیر حرکت فکر اسلامی منعکس کرده است نقل میکنم.

نظرابن مسکویه این‌است که، حیات نباتات یاروئیدنیهادرنازلترین مرحلهٔ تکامل، برای [illegible] یارشد ونموخودش، نیازمند هیچ نوع تخمی نیست.

وبازمیگوید. برای استمرارو‌ادامهٔ حیات انواعیکه ازنباتات بوجود میآیند، احتیاجی به‌تخم نیست. این نوع حیات نباتی فرقی که با حیات مواد معدنی دارد، درنیروی ضعیف حرکتی است که در شکلهای عالیتر، بخود میگیرد، واین نیروبازدیگردرآن مرحله‌ای بیشترجلوه می کند که هرگیاهی شاخه‌هایش راپخش‌میکند، وبوسیلهٔ تخم، انواع خودش رابسط وافزایش میدهد: نیروی حرکت، بازمتدرجاً افزایش می‌یابد، تا اینکه درختهائی را می‌بینیم که باتنه وبرك و میوه بوجود آمده است. در مرحلهٔ بالاتر، تکامل اشکال مختلف حیات نباتات که محتاج بخاك بهتر وآب و هوای مساعدی برای رشد ونمو روئیدنیها هستند، بوجود می‌آید.

آخرین مرحلهٔ تکامل روئیدنیها در «مو» و«نخل» آشکار میشود بطوریکه وارد دهلیزحیات حیوانی میشود.

درنخل‌یك نحوه مشخصات «جنسی» بطوروضوح دیده میشود، یعنی علاوه ازریشه‌ها وبافتهای نخل، چیزدیگری درآن بوجود می‌آید که مانند مغزحیوان کاری ووظیفه‌ای را انجام میدهد وحیات نخل بسته برشد وترقی‌آنست. این مرحله عالیترین درجات درسیرتکاملی حیات روئیدنیها

است و پیش درآمد حیات حیوانی است .

اولین گام پیشرفت بطرف حیات‌حیوانی، آزادی واستخلاص از قید ریشه‌هائی است که درعمق زمین فرورفته ، وهمین آزادی ، نطفهٔ حرکت «وجدان» است . این حالت مرحلهٔ بدوی حیوانیت است که دراین مرحله حس لامسه بوجود می‌آید ، وآخرین حسی که ظهور میکند ، حس باصره یا «بینائی» است .

حیوان پس‌ازتکامل حواس، محتاج بآزادی حرکت است ، بطوریکه این معنی در کرمها، ازقبیل خزندگان ومورچگان وزنبورعسل ، محسوس ومشهود است .

جنبهٔ حیوانیت ، درمیان چهار پایان ، دراسب ودرمیان پرندگان ، در«باز» بحد کمال میرسد وبالاخره صورت کمال درمرز بشریت ، بشکل میمون جلوه میکند که درمیزان تکامل ، یك درجه ازبشرپائین‌تراست .

بعلاوه مسئله تکامل ، ازنظرروان شناسی ، با نیروئی روزافزون از حس تمیز وتشخیص ونیروی روحانیت، تغییرات وتبدلاتی ایجاد می کند، تـا اینکه بشریت ازحالت توحش وبربریت درگذشته ، و بجهـان تمدن قدم میگذارد .

ولی حقیقت و واقع امراین است که پسیکولوژی ، یـا روانشناسی مذهبی است که بیشترازهرعاملی ، بطرقیکه دراین عصرو زمان مورد بحث است ، مارا بامسئلهٔ «زمان ومکان» که اصطلاحاً به «جایگاه» تعبیرمیشود نزدیکتر می‌سازد ، بطوریکه این معنی از دریافتهای عراقی وخواجه محمد پارسا دردسترس مطالعهٔ ماقرار گرفته‌است .

نظرعراقی‌رادربارهٔ نظامات «زمان» قبلا توضیح داده‌ام؛ اینك خلاصه

نظراورا دربارهٔ «مکان» توضیح میدهیم .

بگفتهٔ عراقی، وجودیك نوع (مکان) درارتباط باخدا ، ازتوجه بچند آیهٔ قرآن ، ظاهروآشکاراست ، باین شرح :

آیهٔ ۷ ازسورهٔ ۵۸ ، میگوید :

«الم تران الله یعلم مافی السماوات وما فی الارض ؛ مایکون من نجوی ثلثة الاوهو رابعهم ولا خمسة الا وهو سادسهم و لا ادنی من ذلك ولااکثر الا هومعهم»(۱)

ونیز آیهٔ ۶۱ ازسورهٔ دهم می گوید .

« وما تکون من شأن وما تتلوا منه من قرآن ولاتعلمون من عمل الا کنا علیکم شهوداً ، اذتفیضون فیه ، و ما یعزب عن ربك من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء ولا اصغر من ذلك ، ولا اکبرالا فی کتاب مبین»(۲)

وباز درآیهٔ ۱۶ - ازسورهٔ ۵۰ تصریح میکنند که :

ولقد خلقناالانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید(۳) ولی نباید فراموش داشت که ، کلمات «قرب ونزدیکی» و

---

(۱) آیا ندیدی که آنچه رادرآسمانها وزمین است خدامیداند ؟ هیچ سه نفری نیستند که بـا یکدیگر سرگوشی کنند مگراینکه خدا چهارمشان باشد وهیچ پنج نفری نیستند مگراین که خدا ششمشان باشد، نه کمترازآن ونه بیشترازآن ، مگراین که هرجا باشند خداهمراه آنها است .

(۲) مشغول هیچ کاری نخواهید شد وهیچ قسمتی ازقرآن رانخواهید خواند وهیچ کاری انجام نخواهید داد مگراینکه شاهد وناظرشما خواهیم بود ، وقتیکه وارد ومشغول آن میشوید ، وباندازهٔ ذره‌ای ازآنچه درزمین وآسمان است، نه کوچکترازآن ونه بزرگترازآن ، ازنظرخدا دورنمیشود ودریك کتاب مبسوط وروشنی ثبت میشود .

(۳) ماانسان راآفریده‌ایم ومیدانیم نفس اوچه وسوسه‌هائی باوالقاء میکند ومااز شاهرگ اوباونزدیکتریم .

«تماس یاارتباط» و «بعد یادوری» که درمورد مادیات بکار برده می‌شود بر ذات باری تعالی تطبیق نمیکند.

خدا باهمهٔ جهان وجهانیان درتماس است، همانطور که روح بابدن تماس دارد.

روح نه خارج ازبدنست ونه درداخل آن، نه‌متصل باآنست ونه‌منفصل ازآن؛ با اینحال مسلم است که با تمام ذرات بدن درتماس است وامکان ندارد که این تماس را مشاهده کنیم، مگراینکه یکنوع مکانی برای آن قائل شویم که متناسب بالطافت روح باشد.

بنابراین وجود مکان یا «بعد» برای خدا مورد انکار نیست، بلکه باید یکنوع مکانی برای خداقائل شویم که درخورمقام مطلق اوباشد.

ازاین معنی که بگذریم باید بگوئیم:

سه‌نوع مکان یابعد وجود دارد، باین شرح:

۱ ـ مکان اجسام مادی

۲ ـ مکان موجودات فناناپذیر

۳ ـ مکان خدا

مکان اجسام مادی نیزبسه نوع تقسیم میشود:

اولا ـ مکان اجسام ثقیل که ازآن به «بعد» یا «فضا» تعبیرمی کنیم دراین مکان، حرکت وجنبش وقت می گیرد واجسام هریك جای خودشان را اشغال می کنند، وهرنقل وانتقالی بامقاومت مواجه می‌شود.

ثانیاً ـ مکان اجسام لطیف، یعنی هـوا وصوت. درایـن مکان نیز اجسام بایکدیگر تعارض دارندوحرکات شان بامقیاس زمان اندازه گیری می‌شود ولی معلـوم است که این زمان با زمان مربوط باجسام ثقیل، فرق دارد.

اگر بخواهیم درداخل لوله‌ای هوا داخل کنیم ، باید هوائی را که قبلا داخل لوله بوده ازآن خارج کنیم . وباز ' زمان مربوط باموج صوت ، درحقیقت نسبت بزمان اجسام ثقیل ، هیچ شمرده میشود .

ثالثاً ـ مکان نور. نور آفتاب فوری، ؤ آنی بدورترین نقاط کرهٔ زمین میرسد ، وبدینطوریق میتوان گفت :

براثرسرعت سیرنوروصدا ، «زمان» بدرجهٔ صفرتقلیل پیدا میکند .

بنابراین واضح است که مکان نوربامکان هواوصوت فرق داردوبازدراینمورد توضیح بیشتری باید داد و گفت :

روشنائی یك شمع، دریك اطاق بهمهٔ اطراف آن پخش میشود، بدون اینکه درهوای اطاق نقل وانتقالی داده شود . واین معنی نشان میدهد که مکان نور ازمکان هوا لطیف تراست وهیچگونه دخالتی درمکان هواندارد .

نظربه‌نزدیکی زیادی که بین این مکانها وجود دارد ، ممکن نیست مکان یکی را از مکان دیگری تشخیص داد ، مگر بوسیلهٔ تجزیه وتحلیل دقیق ذهنی وعقلی، وازراه فعالیت وآزمایش روحانی .

وبازوقتیکه وضع مقداری آب داغ رادرنظربگیریم می‌بینیم که وجود دوشیئی متضاد، یعنی آب و آتش که بحسب ظاهر دریکدیگر نفوذ کرده وبهم درآمیخته‌اند از لحاظ خاصیت جداگانه‌ای که هریك بـا دیگری دارد نمیتوانند توأماً دریك مکان وجود داشته باشند .

این مطلب قابل توضیح نیست ، مگراینکه از راه تصور واز طریق تفکرادراك شود که‌مکانهای‌دوجوهر گواینکه‌بی‌اندازه‌بیکدیگرپیوسته‌باشند معذلك از یکدیگر مشخص وممتازند. ولی‌وقتیکه عنصر«فاصله»یا«بعد»بکلی ازنظر دور نباشد مقاومت متقابل درمکان نورامکان پذیرنیست .

نور یك شمع فقط بیك نقطهٔ معینی میرسد و نورهای صد شمع در یك اطاق بایکدیگر ممزوج میشوند ، بدون اینکه یکی جای دیگری رابگیرد .

بدینطریق عراقی پس از توضیح وتشریح (مکانهای) اجسام فیزیکی که دارای درجات مختلف لطافت هستند بطور اختصار بتوصیف وتشریح انواع مختلف (مکان) که جایگاه طبقات گوناگون موجودات فناناپذیر یعنی فرشتگان است می پردازد .

عنصر «فاصله» بطورکلی ازاین مکانها خارج نیست زیرا درصورتیکه موجوت فناناپذیر میتوانند بسهولت ازدیوارهای سنگی عبور کنند، رویهمرفته نمیتوانند از «حرکت» که بعقیدهٔ عراقی درعالم روحانیت، دلیل عدم کمال است، منفك باشند .

درمیزان و مقیاس آزادی مکانی ، عالیترین نقطه بوسیلهٔ روح انسان که جوهر بی‌نظیری است ووضعی دارد که نه درحرکت است ونه درسکون، احراز می‌شود .

بدین ترتیب، پس ازعبورازانواع واقسام لایتناهی مکان ؛ مابمکان و مقام ربوبیت که بطور اطلاق ازداشتن جهت وسمت مبرا است و نقطهٔ تلاقی همهٔ «بی‌نهایتها» است پی میبریم .

ازاین خلاصهٔ نظر عراقی ملاحظه می کنید که یکنفر صوفی مهذب مسلمان ، درعصریکه هیچگونه فکری دربارهٔ تئوریها ومفاهیم ریاضیات و وفیزیك جدید وجود نداشت ، چگونه ازراه تعقل وتفکر، تشخیص وادراك روحانی خودش را ترجمه وتعبیر کرد .

عراقی بحقیقت درتلاش آن بود که بمفهوم مکان بعنوان مظهرحرکت (دینامیسم) برسد ومعلوم می‌شود ذهنش بصورت مبهمی درتکاپوی درك معنای

«مکان» بعنوان محیط متصل بی‌نهایت (Infinite Continuum) بود ولی چون معلومات ریاضی نداشت وازطرف دیگردرتبعیت‌ازفکر باستانی‌ارسطو ازلحاظ «جهان ثابت» بالطبع تعصب می‌ورزید، نتوانست مدلول خارجی فکرش رامشاهده کند.

تداخل «اینجای» مافوق مکانی و «اکنون» مافوق ابدی، درحقیقت نهائی، مفهوم جدید (مکان-زمان) یا«جایگاه» راتلقین می کند که پروفسور الکساندرآنراضمن‌خطابه‌های راجع به«مکان» و«زمان» و«الوهیت» زادگاه اصلی اشیاء میداند.

اگر عراقی درماهیت زمان، بینش و بصیرت دقیقتری میداشت میتوانست درك کند که‌زمان،از«آن دو»جنبهٔ‌اساسی‌تری داردواگربطوریکه پروفسور الکساندرمی‌گوید، بگوئیم که زمان «منش» و«لب»(به‌تشدیدب) فضا است، نبایدآنرامجازی دانست.

عراقی رابطهٔ خدا را باجهان بقیاس رابطهٔ روح با جسم میپندارد، ولی بجای اینکه از لحاظ فلسفی یعنی ازطریق دقت در وجهه های فضائی آزمایش وتجربه، این معنی‌رادرك کرده باشد،فقط آنرا براساس احساس و تشخیص‌روحانی‌خودش عرضه میدارد.

تقلیل دادن مکان وزمان را به‌نقطهٔ «جایگاه» محوشوندکافی نیست.

شکی نیست که فکرعراقی درمسیرصحیح، حرکت کرده است ولی تعصب اودربارهٔ روش ارسطو که مقرون بانقص‌تجزیه وتحلیل روان شناسی بوده است مانع پیشرفت وی گردید.

برای عراقی با توجه باین نظر که «زمان الهی» بکلی مبرا ازتغییر است(واین نظریه بالبداهه مبتنی برنقص تجزیه‌وتحلیل بصیرت وآزمایش

وجدانی است) غیرممکن بود که بتواند رابطهٔ بین « زمان الهی » و زمان متوالی و مسلسل را کشف کند و بوسیلهٔ این کشف بفکر اصلی اسلامی، حاکی ازاستمرار آفرینش، یعنی بدرك جهانیکه لاینقطع درحال خلاقیت است، نایل شود.

بدینطریق کلیهٔ خطوط فکر اسلامی دریك نقطه بیکدیگر میرسند و آن معنی ومفهوم جهان متحرك است.

نظر ابن مسکویه مبتنی بر تئوری حیات، بعنوان حرکت انقلابی نیز این معنی را تقویت وتأیید می کند، همچنین نظر تاریخی ابن خلدون مؤید همین معنی است.

تاریخ یا به‌تعبیرقرآن «ایام‌الله» ازنظرقرآن سومین سرچشمهٔ دانش ومعرفت شناخته‌میشود.

یکی‌ازاصیل‌ترین‌تعلیمات‌قرآن‌این‌است که‌ملتهابطوردستجمعی‌درمعرض قضاوت قرارمیگیرند ودرهردوره‌ای زیان‌کارهای‌ناروای خودشان‌رامی‌بینند.

قرآن برای روشن کردن این معنی واثبات این ادعا کراراً شواهد تاریخی نقل می کند وبخوانندگان توصیه وتأکید می کند که ازتجربیات گذشته وحال بشریت پند بگیرند. باین شرح:

درآیهٔ ٥ ازسورهٔ ١٤ چنین می گوید.

« و لقد ارسلنا موسی بآیاتنا ان اخرج قومك من‌الظلمات الی‌النور وذکرهم بایام‌الله ان فی ذلك لآیات لکل صبارشکور[١]»

---

(١) قبلا موسی راهمراه‌آیات خودمان فرستادیم وباو دستور دادیم که: قوم خودت راازتاریکی‌ها نجات بده وبروشنائی وارد کن وروزهای خدارا بیاد آنها بیاور. بحقیقت در این امر آیاتی است برای هرآدم صبور و سپاسگزار.

در آیهٔ ۱۸۱ و۱۸۲و۱۳۸ ازسورهٔ ۷ می گوید :

« وممن خلقناامة یهدون بالحق وبه یعدلون * والذین کذبوا بایاتنا سنستدرجهم من حیث لایعلمون* واملی لهم ان کیدی متین[۱]»

در آیهٔ ۱۳۶ از سورهٔ ۳ چنین می گوید .

« قدخلت من قبلکم سنن فسیروافی‌الارض ، فانظروا کیف‌کان عاقبة المکذبین[۲]»

در آیهٔ ۱۳۹ ازسورهٔ ۳میگوید :

« ان یمسسکم قرح فقد مس‌القوم قرح مثله وتلك‌الایام نداولهابین الناس[۳]الخ»

ودرآیهٔ ۳٤ ازسورهٔ ۷ می گوید: « ولکل امة اجل الخ»[٤]

آیهٔ اخیر نمونه‌ای از یك معنائی است که بطرز خاصی ناظر بیك جنبهٔ کلی تاریخ است و با این سبك و اسلوب خاص نشان میدهد.

در اینصورت تصور اینکه قرآن فاقد حکمت و اصول اولیهٔ علم تاریخ است اشتباه‌بزرگی است . حقیقت این است که تمام روح مقدمهٔ

---

(۱) ودرمیان کسانیکه آفریده‌ایم ، امتی هستند که بحق رهبری میکنند و مطابق حق بعدل رفتار میکنند ولی کسانی که آیات مارا تکذیب میکنند آنها رابوسائل تدبیرهای نهانی که خودشان هم نمیدانند از پای‌درمیآوریم بآنهامهلت میدهیم ولی بحقیقت‌نقشه وتدبیرمن‌مؤثراست .

(۲) قبل ازازمان شماسوابقی وسننی بوده است، لهذا درزمین گردش کنید وسرانجام ستمکاران راازنظر بگذرانید .

(۳) اگر برشما جراحتی واردآمده است بردیگران نیزچنان جراحتی وارد شده است . ما این روزها را درمیان مردم تجدید میکنم .

(٤) برای هرملتی دوره‌ای است معین .

ابن خلدون بطور کلی ناشی از الهاماتی است که مؤلف از قرآن گرفته وحتی در قضاوتهای اخلاقی وی محسوس ومشهود است که بحد اعلی مدیون قرآن است . یکی ازشواهد این موضوع بحث وی دراین باره، تفسیر وتشریح آیه ۹۷ و۸۸ ازسورهٔ ۹ قرآن است باین شرح :

الاعراب اشد کفراً و نفاقاً واجدران لایعلموا حدود ماانزل الله علی رسوله والله علیم حکیم[۱]* ومن الاعراب من یتخذ ماینفق مغرماً ویتربص بکم الدوآئر، علیهم دائرة السوء والله سمیع علیم[۲].

بهرحال علاقهٔ قرآن بتاریخ ، ازلحاظ اینکه تاریخ یکی از منابع دانش ومعرفت بشری است، بیشتر ازآنست که بنقل سادهٔ کلیات وعمومات تاریخی بر گذار کند .

قرآن یکی ازاساسی ترین اصول ومبادی نقد تاریخ را دردسترس ما گذاشته است . وازآنجائیکه رعایت دقت وصحت درثبت وقایع که مادهٔ اصلی تاریخ است ، شرط لازم غیرمفارق علم تاریخ است ومعرفت صحیح وقایع ، بالملازمه وابستگی بشخصیت هائی دارد که راوی وناقل حوادث ووقایعند ، لهذا اولین اصل نقد تاریخی براین اساس استوارشده است که اخلاق شخصی ناقل وراوی حوادث ووقایع ، عامل مهم درقضاوت گفتههای وی شناخته شود . وقرآن کریم درآیهٔ ۶ ازسورهٔ۴۹ اینطوردستور میدهد

---

(۱) اعراب بیابانی بشدت دچار کفرونفاقند واولی این است که حدود آنچه راخداوند برپیغمبرش نازل کرده (ازجهت اینکه لیاقت ندارند) ندانند و خدا دانا وحکیم است .

(۲) ازاعراب بیابانی کسانی هستند که آنچه راانفاق می کنند زیان میدانند ودر کمین آنند که شما دچار بدبختی شوید ؛ خودآنها دچار بدبختی خواهند شد وخدا شنوا ودانااست .

که : « یا ایهاالذین آمنوا . ان جائکم فاسق بنباء فتبینوا الخ[1]

درنتیجهٔ بکاربردن این اصل قرآنی درمورد روات ومحدثین وناقلین روایات نبوی بود که بتدریج قانون « نقدالحدیث » یانقد تاریخی بوجود آمد. پیشرفت ورشد شعورتاریخیْ دراسلام موضوع بسیارجالبی است. توجه دادن وارجاع قرآن به‌تجربه وآزمایش وضرورت تحقیق دقیق و حصول اطمینان دربارهٔ گفته‌های پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و میل و رغبت برای تهیه و ایجاد منابع ثابت ودائم الهام ، به‌نسلهای بعد ، اینها همه نیروهائی بوادند که دست بهم داده ومردانی ازقبیل : ابن اسحق وطبری ومسعودی را بوجود آوردند . ولی تاریخ ، بعنوان هنر برافروختن و تشدید قوهٔ تصور وتفکر خوانندگان ، فقط مرحله‌ای است درتوسعه وتکمیل تاریخ ، تااینکه بپایه علم صحیح برسد. امکان حصول تحقیق علمی تاریخ مستلزم تجربهٔ وسیعتر ورشد بیشترعقل عملی‌وبالاخره بدست‌آوردن یك نوع افکاراساسی ازماهیت حیات وزمان است ، اینهمه افکار ومعانی بطورکلی بدودسته تقسیم می‌شوند وهردودسته مبنای تعلیمات قرآن راتشکیل میدهند باین شرح :

۱ـ وحدت اصل وریشهٔ انسان که قرآن میگوید :

« ازیك نفخهٔ حیات که دمیدیم همهٔ شمارا آفریدیم » ولی مفهوم حیات ، بعنوان یك واحد « ارگانیك » عملی است بطیئی‌الحصول ورشد و تکامل آن مستلزم ورود مردم است در جریان حوادث مهم جهان . این مجال واین فرصت درنتیجهٔ توسعه وتکامل‌سریع یك امپراطوری‌برای اسلام بدست‌آمد . شکی نیست که مسیحیت مدتها قبل از اسلام پیام مساوات را

---

(۱) ای کسانیکه ایمان‌آورده‌اید اگرمرد فاسقی برای شما خبری آورد با دقت آنراروشن کنید (یااینکه دلیل و بینه بخواهید)

برای بشریت آورده بود ولی روم مسیحی ، بدرك كمال این فکر توفیق نیافت که همهٔ جهان بشریت را بعنوان « ارگانیسم » واحدی بشناسد بطوریکه فلنت Flint می گوید ، ودرست می گوید :

«هیچ نویسندهٔ مسیحی ویا دست کم، هیچ فرددیگری درامپراطوری روم حیثیت واعتباری بیشتر ازاین کسب نکرد که وحدت بشررا بعنوان یك مفهوم معنوی تلقی کند وبس » این نکته رابابد اضافه کرد که حتی بعد از دوران روم قدیم بنظر نمیرسد که این فکراز لحاظ عمق وریشه دراروپا پیشرفتی کرده باشد. ازطرف دیگرپیشرفت فکر ناسیونالیزم(ملیت پرستی) منطقه‌ای که باصطلاح دربارهٔ ممیزات یاخصوصیات ملی توصیه و تأکید میکند مثل این است که میخواهد عنصروسیع انسانیت را درمورد هنر و ادبیات نابود کند . اما این موضوع دراسلام بکلی صورت دیگری داشت باین معنی که این موضوع از لحاظ منطق اسلام ، نه یك مفهوم فلسفی بود ونه یك رؤیای شعری . هدف اسلام بعنوان یك جنبش اجتماعی، این بود که این فکررا درزندگانی روزانه هرفرد مسلمانی یك عامل زنده‌ای قراردهد و بدینطریق بطورغیرمحسوس وبی‌سروصدا آنرا پیشرفت داده وثمربخش سازد.

۲ ـ معنای دقیق حقیقت زمان ، و مفهوم حیات بعنوان حرکت متوالی وجنبش مستمردر طی زمان ، مهمترین نکتهٔ جالب وقابل توجه در نظر ابن‌خلدون راجع بتاریخ، همین مفهوم اخیرحیات وزمان است، ومدح و منقبت «فلنت» از ابن‌خلدون مربوط بهمین موضوع است که میگوید :

«افلاطون وارسطو واگوستن ، نظیر وشبیه ابن‌خلدون نیستندوسایر فلاسفه‌ودانشمندان حتی ارزش آنرا ندارند که اسامی شان درقبال اسم ابن‌خلدون ذکر شود »

از توضیحاتیکه فوقا داده‌شد مقصوداین نیست که دربارهٔ اصالت فکر ابن‌خلدون شکی ایجاد کرده باشم ، بلکه آنچه‌میخواهم بگویم این است که پس ازتوجه بجهت‌ومسیری که فرهنگ اسلام‌پیش گرفته و در جریـان آن خودش‌را نشان میداد فقط شخص‌مسلمان بود که میتوانست تشخیص دهد که:

« **تاریخ یعنی حرکت دسته‌جمعی مستمرومتوالی و توسعه وتکامل واقعی غیرقابل اجتناب ، درظرف زمان** »،مسئلهٔ قابل‌توجه در این‌نظرمربوط بتاریخ، همانا طریقی‌است که‌ابن‌خلدون بوسیله آن«وضع تغییر» را درنظرمی گیردوبآن می‌اندیشد . نحوهٔ‌نظرواندیشهٔ‌ابن‌خلدون در این‌باره بی‌نهایت مهم است، باین توضیح که: مدلول فکرونظرابن خلدون این‌است که: تاریخ بعنوان یك‌حرکت مستمرومتوالی درظرف‌زمان،حرکتی است که اصالت وخلاقیت دارد وچنان‌حرکتی نیست که طریق و مسیر آن قبلا تعیین شده‌باشد.

ابن‌خلدون ازدانشمندان علوم‌ماوراء الطبیعه نبودبلکه مخالف این دسته بودولی‌ازلحاظ‌ماهیت نظرواندیشه‌ای که‌داشت‌بایداورا مقدم‌بربرگسن Bergson دانست ومن قبلا ضمن بحث‌تاریخ فرهنگی‌اسلام ، بکسانیکه در این اندیشه‌سبقت داشته‌اند اشاره کرده‌ام .

نظرقرآن ، درتبدیل‌روزبشب ، بعنوان‌سمبل ومظهر« حقیقت‌نهائی» که «هردقیقه باشکوه وعظمت تازه‌ای جلوه‌می کند» وهمچنین تمایل‌نظر علمای ماوراءالطبیعه باینکه «عینیتی» برای زمان‌قائل شوند ونیزنظرابـن مسکویه حاکی ازاینکه: حیات‌عبارتست ازیك حرکت انقلابی، وبالاخره اظهارنظرقاطع«بیرونی» باینکه «طبیعت» عبارت‌است از کیفیت «شدن»همهٔ این معانی‌را میراث عقلی‌ابن‌خلدون ، پایه گزاری می کند . تعین وامتیاز

عمدهٔ ابن‌خلدون ناشی‌ازفکرحاد وبیان‌منظم اوراجع بروح حرکت‌فرهنگی است که خودش درخشنده‌ترین ومبرزترین محصول آن فرهنگ است . در تألیف نفیس‌وی که مولودنبوغ اوست روح مخالفت قرآن بامکتب‌قدیم و پیروزی وغلبهٔ نهائی‌فکرقرآنی را برفکریونانی مسلم می‌دارد زیرا ازنظر یونانیها مسئله «زمان» بطوریکه افلاطون‌وزینون می‌انگاشتند یا امری‌بود غیرحقیقی‌ویابطوریکه‌هراکلیتوس Heraclitousse ورواقیون‌فرض‌میکردند در یك دایره‌ای حرکت می کرد.

محك ومعیارسنجشی که بوسیلهٔ آن بتوان گامهای بعدی‌یك حرکت خلاقه‌ای را اندازه گرفت ورسیدگی کرد هرچه باشد ، یعنی‌نفس‌حرکت ، اگرفرض شود که صورت‌دورانی‌دارد، دیگرخلاقیت نخواهدداشت‌وهمچنین باید گفت : حدوث‌ابدی، خلاقیت‌ابدی نیست، بلکه تکرارابدی‌است .

ماحالا دروضعی هستیم که معنای واقعی معارضهٔ فکری‌اسلام رابا فلسفهٔ یونان‌مشاهده میکنیم.توجه‌باین حقیقت که این‌معارضه صرفا ناشی‌از علاقهٔ روحانی‌والهی بود، نشان‌می‌دهد که باوجودآن طبقه از کسانیکه میل داشتند اسلام رادرپرتو فکریونانی تعبیروتفسیر کنند روح مخالفت‌قرآن، بامکتب قدیم ، روشن‌وصریح جلوه گرشد . حالاباید یك‌سوء تفاهم‌عنیفی‌را که نشر کتاب (انحطاط غرب) تألیف اشپنگلرSpénglére بوجود آورده وهر کسی‌آنرا میخواند، برطرف کنیم.

دو فصل ازاین کتاب به‌بحث‌درمسئله فرهنگ عرب(اسلام) تخصیص داده شده‌است ومؤلف درضمن این‌بحث می گوید که فرهنگ عرب (اسلام) سهم‌بسیارمهمی درتاریخ فرهنگ‌آسیا دارد!

مندرجات این‌دوفصل، مبتنی بریك سوء تشخیصی‌است ازماهیت‌اسلام

که بعنوان یك جنبش مذهبی تلقی گردیده و سوء تشخیص دیگر آن مربوط به فعالیت فرهنگی است که مولود آن جنبش بوده است نظر و (تز) عمدهٔ اشپنگلر این است که هر فرهنگی «ارگانیسم» مخصوص بخود دارد وهیچگونه نقطهٔ تماسی بافرهنگ‌هائی که ازلحاظ تاریخ مقدم یا مؤخر از آن است ندارد درحقیقت مطابق گفتهٔ او هرفرهنگی اختصاصاتی دارد و برای نظر و تحقیق دربارهٔ اشیاء، طریق خاصی اختیار می کند که این طریق بهیچوجه دردسترس اشخاص دیگری که فرهنگ متفاوتی دارند نیست.

این مؤلف درعین تشویش و اضطراب خاطری که دارد ومیخواهد این ادعا را مدلل سازد، یك رشتهٔ انبوهی از واقعات وتعبیراتی را برای نشان دادن اینکه روح فرهنگ اروپائی ازهرجهت (آنتی کلاسیك) Anti Classic یعنی مخالف مکتب قدیم است، جمع آوری می کند ومی گوید:

این روح «آنتی کلاسیك» فرهنگ اروپائی، ازهرجهت مدیون نبوغ مخصوص اروپائی است وهیچگونه الهامی دراین باره ازفرهنگ اسلام نگرفته است، زیرا بعقیدهٔ اشپنگلر فرهنگ اسلام ازجهت روح وازلحاظ ممیزات و اختصاصات، فرهنگی است، مجوسی بعقیده من نظر اشپنگلر دربارهٔ روح فرهنگ جدید اروپا کاملا صحیح است ومن درضمن ایراد این خطابه‌ها سعی کرده‌ام تا روشن سازم که روح مخالفت عالم جدید (باسبك قدیم) درحقیقت ازمعارضهٔ اسلام با فکر یونانی سرچشمه گرفته است. بدیهی است اشپنگلر چنین نظری را قبول ندارد، زیرا اگر روشن ساختن این مطلب امکان‌پذیر باشد که مخالفت روح فرهنگ جدید بامکتب قدیم، مدیون الهامی است که بلافاصله ازفرهنگ سابقی گرفته، مثل این است که تمام ادعای اشپنگلر راجع باستقلال کامل متقابل رشد وپیشرفت‌های فرهنگی، بی‌اساس وپوچ ازکار درآید.

تأسف من از این است که تشویش و اضطراب خاطر اشپنگلر در ایجاد این (تز) موجب آن گردیده است که نظر وی درباره اسلام، از درك این معنی که «اسلام عبارت از یك نهضت فرهنگی است» بکلی منحرف شده است. مقصود اشپنگلر از اصطلاح «فرهنك مجوسی» این است که فرهنك مشترکی که بنام «دستهٔ ادیان مجوسی» شناخته میشود ناشی از ادیان یهودی و مذهب کلدانی قدیم و مسیحیت اولیه و کیش زردشتی و اسلام است.

اینکه یك قشری از مجوسیت بر پیکر اسلام عارض شده است انکار نمی کنم. بحقیقت منظور عمدهٔ من در این خطابه‌ها این بوده است که منظره یا دورنمائی از روح اسلام را قبل از آنکه بارهائی از مجوسیت که بعقیدهٔ من بر اسلام بارشده (و همانها اشپنگلر را گمراه کرده است) تثبیت کنم بی اطلاعی اشپنگلر از فکر مسلمان دربارهٔ مسئلهٔ (زمان) و همچنین طریقی را که مفهوم کلمهٔ (من) بعنوان یك مرکز آزاد آزمایش و بصیرت، در اصطلاح تجربه و آزمایش مذهبی در اسلام توضیح شده بسی تعجب آور بلکه دهشتناك است. اشپنگلر بجای استفاده از پرتو فکر تاریخی و بصیرت و تجربه مسلمان، ترجیح می‌دهد که قضاوتش را روی عقاید عامیانه از قبیل اصطلاحات (اول الزمان و آخر الزمان) پایه گزاری کند، خوب توجه کنید مردی با آنهمه معلوماتیکه اندوخته است از ضرب المثل‌ها و اصطلاحات شرقی از قبیل: (چرخ زمان - و هر چیزی زمانی دارد) استمداد می کند و این مقوله حرف‌ها را دلیل قرار می‌دهد بر اینکه اسلام طرفدار قضا و قدر است و سرنوشت.

باری، دربارهٔ اصل و پیشرفت مفهوم (زمان) و راجع بذات انسانی که من از آن به (خود) و (خودی) تعبیر می کنم و آنرا نیروئی آزاد می‌دانم، بقدر کفایت در این خطابه‌ها بحث کرده‌ام و بدیهی است که تحقیق و آزمایش کامل

دربارهٔ نظر اشپنگلر راجع باسلام وفرهنگی که از آن بوجود آمده است باید یك کتاب نوشت.

علاوه از آنچه قبلا گفته‌ام ، مقتضی میدانم دراین مورد از لحاظ ماهیت کلی قضیه چند نکته بیفزایم باین شرح:

اشپنگلر می گوید: هستهٔ تعلیمات نبوت، اصلی است قدیمی ومجوسی، باین دلیل که خدا یکی است چه یهوه نامیده شده وچه آهورامزدا وچه مردوك بعل ،این خدا اصل خوبی وسرچشمه محسنات است وسایر خدایان یا ضعیف وناتوانند ، یا شرور؛ سپس آرزوئی که بصورت (قیام مسیحا) که در کتاب اشعیاء بوضوح بیان شده ولی درقرون بعد این امید بواسطه فشار ضرورت ذهنی مردم، در همه جا انتشار یافته، باین دکترین وباین عقیده ملحق شده است. این معنی ناشی ازفکر اساسی مذهب مجوسی است زیرا شامل مدلول « کشمکش تاریخی جهان بین دوعامل خیروشر» است، بااین فرق که عامل شر دراعصار میانه غالب است وسرانجام یعنی در روزقیامت، عامل خیر پیروز خواهد شد.

اگر مفهوم نبوت باین معنی، باسلام نسبت داده شود، بدیهی است این اسناد سوء تعبیری بیش نیست . نکتهٔ قابل توجه این است که مجوسها بوجود خدایان کاذب عقیده داشتند ولی آنها را نمی پرستیدند اشپنگلر دراین خصوص ازدرك ارزش فرهنگی فکر خاتمیت یاختم نبوت دراسلام عاجز مانده است . بدون شك ، یك اثر مهم فرهنك مجوسی همانا وضع ثابت انتظار و امید ظهور پسران زردشت که بعدا زائیده شوند یامسیحا یا «پراکلیت» مندرج درانجیل چهارم است.

من قبلا مسیر تحقیق وتجسس وبحثی را که یك نفر محقق راجع باسلام باید دربارهٔ معنی فلسفهٔ خاتمت درنظر بگیرد تعیین کرده‌ام. این نکته رانیز

باید تذکر دهم که چه بسا این معنی و موضوع انتظار دائم و ثابت، که بتاریخ ظار کاذبی داده است، با توجه بوضع مجوسی از نظر روان شناسی راه علاجی بوده است.
ابن خلدون با توجه بروح نظریکه درباره‌ٔ تاریخ دارد کاملا این موضوع را انتقاد کرده و تصور می کنم در پایان امر مبنای ادعائی جنبه الهام این فکر و فکر شبیه بآنرا در اسلام دست کم از جهت آثار روان شناسی آن نسبت باصل فکر مجوسی که بر اثر فشار افکار مجوسی در اسلام راه پیدا کرده رد کرده است.

قسمت ششم

اقبال درخارج ازهند وپاکستان

هر کس دربارهٔ اقبال مطالعه وتحقیق کرده باشد میداند که جنبهٔ جهانی شاعری وفلسفهٔ وی مندمج دراین حقیقت است که ، مانند گوئیته شاعرآلمانی ، اومردی است بسیار وسیع‌النظر ودوراندیش وبشردوست .

باتوجه باین حقیقت ، تعجبی ندارد که اقبال، نه فقط در کشورهای فارسی زبان واردو زبان (که باین دوزبان شعرسروده) کسب وجاهت و محبوبیت کرده باشد، بلکه در کشورهائیکه اشعارش ترجمه شده، نیزهمین حیثیت رااحرازنموده است .

دراین باره ذکرداستان اوضاع وشرایطی که درطی آن اقبال بلقب «سر» ملقب گردید قابل توجه است باین شرح که :

دریکی ازماه‌های‌سال ۱۹۲۰، یکنفرمسافر اروپائی واردادارهٔ ایالتی لاهورشد، واظهار کرد که میل دارد اقبال راملاقات کند. فرمانروای پنجاب ازمیهمانش‌پرسید که چطوروازکجا اواقبال راشناخته است .

میهمان درپاسخ گفت :

در آسیای مرکزی، دیدم که همهٔ مردم اشعار اقبال رامیخوانند.

فرمانروای پنجاب باتوجه باین حیثیت وشهرت عجیب ونفوذ فکری اقبال، از دولت انگلستان درخواست نمود که اورا بهلقب «سری» ملقب سازند، ولی چون اقبال ازپیشنهاد فرمانروای پنجاب بی‌اطلاع بود وازطرفی خودش رامستغنی‌ازچنین عنوانی میدانست، همینکه بعداً باداره‌ٔ استانداری دعوت شد وصدورفرمان ونشان باطلاع اورسید، درپذیرفتن آن تردیدنشان داد، ولی باصرار یکی‌دونفرازرجال مهم مسلمان که همان‌سال باین عنوان نایل میشدند ودرآن جلسه حضورداشتند، اقبال، فرمان این لقب راپذیرفت.

اشعار فارسی اقبال خیلی زود در افغانستان منتشرشد، زیرا بین افغانستان وپنجاب وسایرنواحی پاکستان غربی ارتباط فرهنگی نزدیکی درمیان بود. بعلاوه اقبال منظومهٔ **پیام مشرق** را بهامان‌الله خان پادشاه نگون بخت افغانستان اهداء کرده بود، و همینکه کشور افغانستان دچارهرج ومرج شد. امان‌الله خان باخانواده‌اش مجبوربفرار گردید، ژنرال نادرخان که بعداً بسلطنت رسید، ازطریق هندوستان برای ایجاد امنیت، رهسپار افغانستان گردید. اقبال درایستگاه خط‌آهن لاهوربا ژنرال نادر خان که بافغانستان میرفت ملاقات کرد. چنین گفته‌اند که حوادث افغانستان اقبال را متأثر کرده بود تاجائیکه اقبال مبلغ معتنابهی وجه بژنرال نادر خان عرضه داشت تا درراه رسیدن بمقصد خودش خرج کند ولی معلوم نیست که‌آیا ژنرال آن مبلغ وجه راقبول کرد یانه ولی اینقدر مسلم است که نادرشاه‌احترام زیادی برای این شاعرقائل بودودرسال۱۹۳۳ اقبال را بافغانستان دعوت کرد.

اقبال درباز گشت ازافغانستان، منظومهٔ **مسافر**را تنظیم نموده ودر

ضمن آن احساسات خودش رابیـان کرده بود ، وچون در همان اوقاتیکه اقبال ایـن اشعـار رامی‌سرود نادرشاه کشته شده و محمد ظاهرشاه پسرش بسلطنت رسیده بود ، نصایح و پندیاتی بشاه جوان نیزداده بود .

اقبال درضمن اقامت کابل مورد پذیرائی مجامع ومحافل متعددقرار گرفت وازاوتجلیل فراوانی بعمل‌آمد تاجائیکه اورا « شاعررسول مشرق» نامیدند .

سردارصلاح‌الدین سلجوقی که قبلادردهلی وسپس در کراچی‌چندین سال سر کنسول افغانستان بود یکی از نزدیکترین دوستان اقبال بود و هروقت اقبال بدهلی میرفت ، درمنزل اووارد میشد .

صلاح‌الدین مقالات متعدددقیق وحساسی دربارهٔ شاعری وپیام اقبال نوشته است . این مقالات بصورت کتابی تنظیم وتدوین گردیده است .

وقتیکه اقبال رحلت کرد ، دولت افغانستان، سنگ قبربسیارزیبای مرمری بلاهور فرستاد که روی قبروی نصب شد . اقبال درایـران چندان معروفیتی نداشت تااینکه درخلال سی‌سال اخیرمتدرجاً شناخته شد وبرای اولین باربوسیلهٔ آقای محیط طباطبائی وسپس بوسیلهٔ ملک الشعرای «بهار» معرفی شد .

بهار درنظرداشت در کتـاب سبك شناسی ضمن تحقیقات دقیق ادبی یك فصل‌از کتابش رابمکتب شاعری اقبال تخصیص دهد، ودرمواردیگری نیز نظماً اقبال راستوده وتجلیل فراوانی کرده است .

باین شرح :

عصرحاضر خاصهٔ اقبـال گشت واحدی کزصدهزاران بر گذشت

هیکلی گشت ازسخن گوئی بپا گفت کل الصید فی‌جوف‌الفراء

شاعران کشتند جیشی تارومار — و این مبارز کرد کار صد سوار

وطی خطابه‌ای ، بهار، چنین فرمود :

« من اقبال راخلاصه ونقاوهٔ مجاهدات ومساعی جاویدان نهصد سالهٔ غازیان وعالمان و ادبای اسلامی ومیوهٔ رسیده و کمال یافتهٔ این بوستان نهصد ساله میدانم . . . »

وعلامه علی اکبر دهخدا ، اقبال را «**داهی شرق**» خواند .

وآقای سید ضیاء الدین طباطبائی ، طی خطابه‌ای ، اقبال رابعنوان:

« مسلمانی بزرگ وقرآن شناسی بزرگ »

ستود واضافه فرمود که :

اقبال ازمکونین ملل است.

مرحوم ادیب السلطنه سمیعی ضمن تجلیل وتکریم فراوان از اقبال طی خطابه‌ای نظماً چنین فرمود :

اقبال زصورت چوبمعنی پرداخت — وآن هر دو بدیدهٔ حقیقت بشناخت

پس آئینه‌ای زفکر خود تعبیه کرد — وآن صورت ومعنی اندرآن ظاهرساخت

***

دربرابرآنهمه توصیف وتکریمی که گویندگان متعدد در موارد مختلف ازاقبال کرده‌اند بنظر نگارنده دوبیت از اشعار آقای حبیب یغمائی فصل الخطاب است که فرمود :

گیتی از اختران علم و هنر — روز تا روز گشت روشنتر

علم وحکمت گرفت اوج کمال — چون درخشید کوکب اقبال

***

آخرین مدیحه منظوم را دربارهٔ اقبال شاعر هنرمند معاصر آقـای ابراهیم صهبا سروده که ذیلا نقل میشود .

خوشا آن شاعر فرخنده اقبال	کز او نام نکو ماند بدنبال
نه هر کس درخور نام بلند است	نه هر کوکب بود خورشید اقبال
بقرنی آسمان فضل و دانش	فروزان اختری زاید چواقبال
ز پاکستان بود اقبـال لکن	جهان اورا کند اکرام واجلال
سخنورخاص یك شهر ووطن نیست	که مه تابد بکوه ودشت واطلال
خوشا برروزگار مرد دانش	گراورانیست جاه ومنصب ومال
ازاین دارفنا چون رخت بربست	کند جا در دل اخیار وابدال
چومرغ روح اوازاین قفس رست	ببـام عرش بگشاید پر و بال
یکی از شعـر او آرد شواهد	یکی از گفتهٔ او گوید امثال
یکی گوید که درشعبان سفر کرد	دگر گوید که نی درماه شوال
نباشد مرگ ، مردان هنر را	گواه من بـود تاریخ احوال
که گر با شهرت وعزت بمیرد	زنو زنده شود هرماه وهر سال
ازاینرو درجهان علم وفرهنگ	درخشد تاجهان باقی است، اقبال

سـایر نویسندگان وشعرا درایران نیزمقالات واشعاری درمدح اقبال نگاشته‌اند. آقای مجتبی مینوی کتابی تحت عنوان **«اقبال لاهوری»** تألیف کرده است . مجموعهٔ دیگری از تحقیقات بصورت نثرو نظم بوسیلهٔ مجلهٔ دانش تحت عنوان : **« اقبال نامه »** انتشار یافته‌است . فعلاآثار اقبال بصورت وسیعی درایران خوانده

میشود ومیتوان گفت که فلسفه وشعر اقبال در ایران مورد تقدیر صاحبنظران قرار گرفته است ولی حقیقت امر این است که از این ببعد باید شناخته شود ومتفکرین وارباب تحقیق آثارش را مورد مطالعه دقیق قرار دهند . این مطلب حقیقت دارد که اقبال آرزو داشت که حتی الامکان اشعار او درمحیط وسیعتری ترویج شود ودردسترس مردم قرار گیرد ویکی از علل متعددی که او را بسرودن شعر در زبان فارسی وادار کرده بود ، همین معنی بود. درپاسخ پرسش یکی از دانشمندان راجع باینکه چرا زبان فارسی را برای سرودن اشعارش بر زبان اردو ترجیح داده بیان اقبال بسی جالب ومهم است؟ که گفت : «چون نمیتوانستم در زبان عربی مطلب بنویسم ، ازاینجهت زبان فارسی را انتخاب کردم»

در آن روزها، اقبال درست نمیدانست که اشعار او بوسیلهٔ ترجمه‌های دقیق حساسیکه ازلحاظ لطف وعظمت وشکوه براصل رجحان دارد. بعربی نقل خواهد شد ودرسراسر جهان عرب مقبولیت خواهد یافت .

درآغاز امر مقداری ازمعروفیت اقبال درجهان عرب، بوسیله مجلهٔ عربی « البشیر» پاکستان صورت گرفت . آقای حسن الاعظمی پاکستانی که یکی ازتحصیل کردگان الازهر است ترجمهٔ پارهٔ‌ای ازاشعار عربی اقبال مخصوصاً «ترانه ملی اقبال» را درمجلهٔ نامبرده نشر داد.

ترانهٔ ملی اقبال که درزبان اردو سروده شده است در حقیقت **سرود بین المللی اسلامی** است که نمایندهٔ ایده‌اولوژی اسلام و برنامه حیاتی همهٔ مسلمین است . کسانیکه باوضاع واحوال رقت‌بار مسلمین هندوستان در دوران استعمار آشنائی داشته وحالت یأس اسف آور مسلمین شبه قاره را در آن ایام ازنظر گذرانده‌اند ،میدانند که مضامین بلند وحساس وموسیقی وزونی که دراین ترانه بکاررفته ، در بیدار کردن احساسات عمومی مسلمین و

برافروختن آتش شوق‌شان برای تحصیل استقلال و آزادی و برخورداری از نعمت حریت و برادری اسلامی، درروح افسردهٔ مسلمین شبه قاره بدرجات تأثیری عمیق‌تر از سرود معروف « مارسیز » برای فرانسویان دورهٔ انقلاب داشته‌است، گواینکه تأثیر آن آنی نبوده و بتدریج صورت گرفته‌است. نگارنده که خود بشدت از مضامین حساس وشورانگیز آن متأثر شده‌ام ذیلاً ترجمه عربی آنرا در دسترس مطالعه‌خوانندگان میگذارم و امیدوارم کسانیکه مشمول حدیث شریف :

« ان لله کنوزاً تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراءِ » هستند بدقت این منظومه رابخوانند وترجمه آنرا دردسترس جوانان پرشور مسلمان این کشور بگذارند تا درروشن کردن شعله انقلاب فکر اسلامی ، در این کشور بافقید سعید اسلام مرحوم اقبال (ره) همگام وهم‌آواز شوند.

ترجمه ترانه ملی اقبال که بوسیله استاد حسن الاعظمی وشاعر جوان مصری «سیدی علی الشبلان» بعربی ترجمه شده، چنین است:

النشید الاسلامی

الصین لنا والعرب لنا	والهند لنا والکل لنا
أضحی الاسلام لنا دیناً	و جمیع الکون لنا وطنا
توحید الله لنا نور	أعددنا الروح له سکنا
الکون یزول ولا تمحی	فی الدهر صحائف سؤددنا
بنیت فی الارض معابدها	والبیت الاول کعبتنا
هو أول بیت نحفظه	بحیاة الروح و یحفظنا

في ظل السيف تربينـا — و بنينا العز لدولتنـا
علم الاسلام على الايا — م شعار المجد لملتنا
بهلال النصر يضئى لنا — و يمثل خنجر سطوتنا
و أذان المسلم كان له — في الغرب صدى من همتنا
قولوا لسماءالكون لقد — طاولنا النجم برفعتنا
يا دهر لقد جربت على — نيران الشدة عزمتنا
طوفان الباطل لم يغرق — في الخوف سفينة قوتنا
يا ظل حدائق أندلس — أنسيت مغاني عشرتنـا
و على اغصانك أوكار — عمرت بطلائع نشأتنـا
يا دجلة هل سجلت على — شطيك مآثر عزتنـا
أمواجك تروي للدنيـا — و تعيد جواهر سيرتنـا
ياأرض‌النورمن الحرمين — و يـا ميلاد شريعتنا
روض الاسلام و دوحته — في أرضـك رواها دمنـا
ومحمد كان أمير الركب — يقود الفوز لنصرتنـا
ان اسم محمد الهادى — روح الآمـال لنهضتنـا
دوت أنشودة « اقبال » — جرساً يحدو فيه الزمنا
ليعيد قوافلنا الاولى — في المجد و يبعث امتنـا

حسن‌الاعظمی باهمکاری شاعرسابق‌الذکر مصری مضامین دیگری را ازاقبال ، من‌جمله «منظومه شکوه وجواب» رابعربی ترجمه نموده ونشرداد است .

اجمال مضامین شکوه وجواب شکوه، که ازابتکارات بدیع وادراکات بسیارآموزندهٔ اقبال شمرده میشود این است که :

اقبال باسوز و گداز بنمایندگی همه مسلمین جهان عرضحالی مملو از گله وشکایت به‌پیشگاه ربوبیت تقدیم میکند، وضمن تقدیم این عرضحال میگوید:

خدایا ما بودیم که نام تورا دردنیا بلند کردیم! مابودیم که درراه نشر توحید جهاد کردیم! مابودیم که پرچم ترا درآسمان جهان باهتزاز درآوردیم!

مابودیم که تعلیمات کتاب مقدس‌ترا بهمهٔ جهانیان تبلیغ کردیم! الخ

آیاشرط بزرگی وبزرگواری وعدالت‌این است که مادرحال حاضر دچار اینهمه ذلت وسر افکندگی و محرومیت باشیم ودشمنان تواز تمام نعمتهای جهان برخوردار باشند؟.

بهشت موعود را دراین جهان باهمهٔ نعمتهای‌آن در دسترس آنان گذاشته‌ای ولی مابامید بهشت آخرت وحور وقصور دلخوش باشیم؟ الخ..

پس ازبیان شکایتهای دور ودراز به‌پیشگاه ربوبیت، اقبال میگوید:

چون هرسخنی که ازدل برآید، اثرش‌رادرقلوب دیگران میگذارد، وازآنجائیکه اندیشه‌های پاك ودرست بااینکه بال و پری ندارند، معذلك سرعت پرش‌آن ازپرواز پرندگان، پیشی میگیرد، وازجهت‌آنکه کلامی که ازمنبع قدسی صادرشود ببالا صعود میکند وعجیب ترآنکه این چنین کلامی‌مانندستاره‌ای است که ازمحیط خاك تابش‌میکند وبطرف‌عوالم‌علوی میرود، اولین منزل آن ابراست، واز لحاظ اینکه عشق من سحرآمیز و سرکش است، صیحه و نعرهٔ عاشقانهٔ من بدون بیم وهراس و تزلزل اوج گرفت وپرده‌های آسمانهارا خرق کرد تااینکه بعالم‌ملکوت رسیدودرآنجا منعکس شد. همینکه زفرات این شکوه بگوش ملکوتیان رسید، گفتند:

« صدای موجودی بگوش ما میرسد که دراین مکان بی‌سابقه است »
آنگاه ستارگان وسیارات باتعجب ازیکدیگرمی‌پرسیدند که :
«چطورشد که این‌موجود خودش‌را بساحت‌رفیع عرش‌رسانیده‌است؟»
دراینموقع ماه گفت :
« این موجودی است بنام آدمیزاد که در کرهٔ زمین زندگی میکند»
سپس کهکشان گفت :
« کاراین آدمیزاد بسی شگفت‌آور است ، ومعلوم نیست چگونه از انظارهمهٔ کاینات وازنظرماده ومادیات پنهان مانده ودرماورای ظن و گمان قرار گرفته است ! »
بدینطریق همهٔ کاینات جوی دربارهٔ شخصیت من بایکدیگر بجر و بحث و مشاجره پرداختند ، ولی بحث‌شان بجائی منتهی نمی‌شد . درمیان آنهمه موجودات ، تنهـا موجودی که توانست بشکوای من پی ببرد ودرد مرابفهمد « رضوان» بود که گفت:
« این موجود فرزند همان مردی است که ازبهشت اخراج شد واین عنصری است بسیارنیرومند وتوانا که خدا مقام ومنزلت رفیعی باوبخشیده است . »!
پرسندهٔ دیگری گفت :
«این مخلوق خاکی‌چگونه توانسته‌است اینهمه حجابها راپاره کند وخود را باینجا برساند ؟ براستی این مشت خاك خلیفه وجانشین خدااست! وآفریده‌ای است بسیارنیرومند وسر کش ! این همان‌آدمیزادی است که در علم « چندی وچونی » بسی توانا است ! گوئی عجزوفنا درنهاد این‌آفریده وجود ندارد ! »

بالاخره بانگی برخاست که همهٔ اطراف وجوانب وبالا وپائین را فرا گرفت ؛ حدّت وشدّت آن بحدی بود که ذرات آتش را خرق کرد واین کلمات رابگوش هوش من فروخواند که میگفت :

«ای انسان! داستان تو بسی دردناك است وصیحهٔ تو در آسمانها منعکس شد وهمهٔ ملکوتیان رامضطرب وحیران نمود! دل دیوانهٔ توسکون وآرامش را از دست داده است !

با اینحال شکوهٔ خودت رابخوبی اعلان کردی ، وآن قدرتی را که خداوند درنهاد توبودیعت گذاشته آشکار کردی ! اینك جواب بشنو !

« خدای بزرك بساط مکرمت را گسترده ودردسترس همگان قرار داده وراه تحصیل مجدوبزرگواری را بروی همه باز کرده است ولی باید پرسید: کجاست جوینده وخواهنده، و کجاست رهرواین طریق ؟

انوار فطرت را برنهاد همگان تابش دادیم ، لیکن چه بسا موادی براین فطرت عارض گردیده که از قابلیت آن کاسته است ! گوئی آن خاکی که بشراولی را برای نشرمقاصد عالیهٔ انسانیت ازآن سرشته ایم ، دگرگون شده است !

بطوریکه ملاحظه میکنی ، مردم ناموس فطرتشان را فراموش کرده وخاك اصلی شان عوض شده است ؛ اگراین مردم راز آفرینش شان و فلسفهٔ هستی شان را درك میکردند ، بیشتر ازآنچه میخواهند بآنها داده میشد و درجاتی مافوق عظمت تصوری شان را ، احرازمیکردند ؛ لیکن ابزار کار فاسد شده ودلها بالحاد گرائیده است !

. . . نسل حاضر مایهٔ سرافکندگی گذشتگان شده وباعث توهین بعظمت وبزرگواری سابقین گردیده است؛ آن افرادیکه بتها را شکسته منقرض

شدند ولی کسانیکه بجای آنان آمده‌اند این روزها شالودهٔ بت پرستی میزنند! گذشتگان فرزندان ابراهیم بودند ولی وضع معاصرین به «آزر» بیشتر شباهت دارد!

میخوارگی وعیاشی برای نسل‌های تازه بت شده‌اند!

دوران کسانیکه عهد جلال وعظمت را درك کردند سپری گردید!

آنروزها هر مسلمانی در راه خدا فداکاری میکرد ودوران محمد صلی الله علیه وآله وسلم جشن عمومی بود. آیا شما درحال حاضر بندهٔ خدائید وجنود محمد؟

تابش نور صبح برچشم شما گران وصدای تکبیر اذان بر گوش شما سنگینی میکند! همهٔ شمارا خواب فرا گرفته است وبدیهی است، روزی را که در خواب بسر می‌برید درحکم شب تار است!

آیا ماه رمضان که فرامیرسد آزادی شما رامقید نمی‌سازد ومخالف تمدن فعلی شما نیست؟... خودتان ملاحظه کنید؛ آیا وفاداری نسبت بسنن ونظامات گذشته و حفظ شئون ملی اسلام باید چنین باشد؟ هستی جمعیت ازوجود ملت ناشی میشود؛ دین ملت قوام دولت است، واگر دین از بین رفت دیگر برای شما بقائی نیست!

این دین است که همهٔ شمارا دریك صف قرارمیدهد واگر بین ستارگان آسمانی دراین سیروحرکتی که دارند همکاری وتبعیت ازقانون و نظامات آفرینش نبود؛ اینهمه ستارگان جلوه‌ای نداشتند وماه ازاین درخشندگی محروم می‌ماند!

کجا رفتند آن کسانیکه علوم وفنون‌شان سراسر جهان را گرفت؟

کجا رفتند آن مردانیکه در فکر مسکن ومأوی نبودند؟..

حال بجای چنان کسانی نسلی روی کار آمده است که میراث آباء واجداد

را میفروشد و باتجارت‌قبور کسب شهرت میکند! باتوجه باین معانی شاید خودتان بتوانید ، پاسخ پرسش‌های خودتان را بدهید .

کدام یك ازاین حقایق راانکارمیکنید ؟

کجا هستندآن اخیار وابراریکه اباطیل را ازصحیفهٔ روزگارمحو ونابود کردند ؟

کجا هستندآن مردانیکه کعبه را باپیشانی‌ها و صورتهای‌خودشان تعمیر کردند؟

کجاهستندآن‌مردانیکه قرآن کریم رابسینهٔ خودشان‌چسباندند؟..

آیا آنها آباءِ واجداد شما نبودند؟ وشمادر حال حاضردستها را روی دستها گذاشته و انتظارفردا را می کشید!

آری‌جمال حورو نعیم‌وقصور بمسلمین وعده داده‌شد و همچنین‌وعدهٔ خلافت وفرمانروائی و گنجهای زمین وهمهٔ‌خیرات‌آسمان وباغهای بهشت ونعمت‌های جاویدآن جهان بآنها وعده داده‌شد ؛ لیکن دنیا ازدست شما گرفته شد٬زیرا دست‌شما ازقید سنن ونظامات فطرت‌آزاد گردید و دیگر بریسمان دین چنگك نمیزنید! آیاخدای شما غیرازآن خدائی‌است کـه قانون حق وعدل را درجهان مقررداشته است؟

آیا شما انتظار دارید که دشمنان در روی زمین بکار و کوشش وفعالیت پرداخته‌ولاینقطع‌مثل‌پدران شما ازحیث‌اخلاق ورفتاردرجهادباشند واوقات‌شان را بزراعت بگذرانند ولی از درو وخرمن محروم بمانند ؟اینك کافر درراهی گام برمیدارد که مسلمین صدواسلام میرفتند وازنعمت‌هـای جهان برخورداربودند ، لیکن شما درحال حاضرنه در طلب حورهستید ونه طالب کنوز وقصور . . !

آری دیگر نوری تجلی نمیکند، زیرا موسائی نیست که بطور برود!
کار مسلمین بجائی کشیده که سود و زیان برای همه‌شان در حکم واحد قرار گرفته ! و بزرگ و کوچك بیك نوع بلیه مبتلا هستند . . . !

آیا پیغمبر همه یکی نیست ؟

آیا دین و ایمان و کعبه و قرآن همه یکی نیست ؟

آیا خدای همه‌تان یکی نیست ؟ و آیـا اشکالی دارد که همه متحد باشید ؟

آتش عصبیت دریك جاو شعلهٔ ملیت و « ناسیونالیزم » درجای دیگر مشتعل گردیده است !

بمن بگوئید : آیـا ممکن است جمعیتی وملتی از جدائی وافتراق بهره‌ای ببرد؟ وآیا چنین چیزی امکان دارد که مردمی از نفاق و شقاق بسعادت نایل گردند ؟

شمـا مردم، قرآن را ازدست داده‌اید ! و ترقیات تـان را بـا مقیاس صلاحیت زمان می‌سنجید !

شما همهٔ شعارهای مردمی که خود را متمدن می‌نامند، گرفته‌اید ودر راه اغیار و بیگانگان گام برمیدارید ! دیگر نه دردلهای شما ذوقی وجود دارد ونه حرارتی !

این مساجد شما است که آبادی آن برعهدهٔ بینوایان قرار گرفته است ! روزه داران ونماز گذاران شما نیز همان افرادند وباز همان بینوایانند که بعبـادت وذکر خدا می‌پردازند! وهمانها هستند که عیوب شمارا مستور میدارند ، وخدا بواسطهٔ هستی آنان برشما ترحم میکند !

ثروتمندان شما درمستی غفلت سر گردانند وبحال اعراض !

با اینحال ، قوام بنای اجتماع ملت بیضاء وامتداد نمای آن وابسته بحرارت انفاس همین فقرا و بینوایان است . . . شما نیروی سحر کلام را ازدست دادهاید ، وازمواعظ پند نمیگیرید . **اگر روح بلال نبود برای اذان نیز جمالی باقی نبود !** صفوف نمازگذاران شما در مسجد وضع حزن‌آوری‌دارد، ومحرابهای مساجد شماصورت موحشی بخود گرفته است!

منبرهای شما مورد سخریه واستهزاء شده است ! آهن شمشیر شما مبدل بچوبی شده که دربرابر آتش تاب مقاومت ندارد !

شهرهای شما مملو زعناوین وافتخارات وامتیازات والقاب گردیده است .کلمهٔ «میرزا» درایران وصاحب وخان درجاهای دیگرموج میزند !

درآن عصریکه مسلمین درجستجوی مجد وبزرگی بودند ، چه بسا بار مصائب ومشکلاتی رابدوش میکشیدند ، وازتصمیم وعزمشان دست بردار نبودند ! درآن روز کارها میزان عدل دردست مسلمان بود وهیچنوع ریا و خدعه ودهاء ومکر وحیلهای درکار نبود . مسلمان آنروز پردههای اوهام را باعزم وشجاعت پاره میکرد و برهمهٔ مشکلات فائق میآمد . . . !

مسلمان‌آن روز ازمقاصد شخصی وهوی وهوس برکناربود!

مسلمان‌آن روز مانند جامی بود لبریز ازبادهٔ ناب برای دیگران !

مسلمان‌آن روزخون را ازهمهٔ رگهای باطل میکشید. وقانون‌عمل درحیات او ، جوهربود؛ نه عرض!وبعد ازخدابرنیروی بازویش تکیه‌داشت، وازمرگ نمی‌ترسید؛بلکه‌ازخدائی میترسید که‌آفرینندهٔمرگ وحیات‌است !

دولت گذشتگان وفقر وزهدعلی کجا رفت ؟

دیگرازفضایل مسلمین آنروز وازمواریث مؤمنین سابق چه‌دارید ؟

مسلمین آنروزپشت وپناه یکدیگربودند وشما دشمن یکدیگرید!

تاچه حد ازنیکوکاران غیبت میکنید وآنها را تخطئه مینمائید ؟

مسلمانان نیکوکار اول، با اینکه پیشوایان پرهیزکاران بودند عیوب مردم را مکتوم میداشتند. آیا توقع دارید که هر یك از شما بدون عزم و تصمیم، وبدون قلب سلیم باوج ثریا برسید وجای کسانی را بگیرید که تخت کسرا وتاج کیقباد وفغفور را گرفتند وعظمت قیاصره رااحراز کردند! درصورتیکه شما بسخنرانی وسخن سرائی دلخوشید و بااوهام وخرافات سر گرم!

مسلمین صدراسلام، قبل ازآنکه بردیگران حکومت کنند، حاکم برنفوس خود بودند. آنها معمار وبانی بنای برادری واتحاد ملت بودند وشما درحال حاضر حتی از مودت و محبت خانواده بی‌بهره‌اید. زندگانی آنها عمل بود ولی زندگانی شما هوس است وآرزو؛ شما درجستجوی کُلید ونمیتوانید آنرا بدست آورید ولی آنها مالك بوستان جهان بودند و رضوان آخرت! هنوز همهٔ ملل جهان با سرود عظمت و مجد آنها تغنی میکنند، وروزگار فعلی نیز بیاد ایام آنها عطرافشانی میکند؛ آنهاستارگان آفاق بودند ونوراخلاق! باحرارت ایمان میزیستند و معتکف بیت معمور بودند... ؛ ازخانه ولانه دست کشیدند وبرفرازستارگان مأوی گزیدند!

اما جوانان امروزبیکاروبینوا وبدبختند؛ وبلیات وبدبختی‌شان را بحساب دین میگذارند !!!

بدبختی ازخودشان است ونمی‌فهمند.... تمدن جدید آنها را از قید قوانین ومقررات آزاد کرده است! با کمال بیشرمی بتخانه می‌سازند و ازجلال حرم محرومند..! دیگرقیسی وجود ندارد که درعقب لیلی ازاین دشت بآن دشت بدود؛ بلکه هرجوانی درکمال آزادی میخواهد که لیلی رابدون حجاب به‌بیند وجمال اورا بدون نقاب درك کند!

همین جوان اگر بخواهد میتواند دراین عصرجدید نیروی ایمان را تازه کندومشعل هدایت‌را در سایهٔ تعلیمات « خاتم‌الانبیاءِ » برافروزد ودر دشت ودمن، ایمان‌ابراهیم رانشردهد . . . . !

بروی زمین نظری کن و مردم راببین ! . . . اقوام و مللی را درنظر آر که میوه می‌چینند و ملتهای دیگری را ببین که غرق دربدبختی وتیره روزی هستند !

ملتهای سیه روزگاری رادرنظرآور که نخل امیدشان ازریشه کنده شده است ، درحالیکه ملت‌های زنده‌و فعال دیگری‌شکم زمین‌رامی‌شکافند وازبهارحیات‌بهره‌مندند ! واگرمسلمین بتوانند این ملتها راازتعالیم اسلام برخوردارسازند، نخل امید همگان باروخواهد شد، زیرانخل اسلام نمونهٔ بارووری وثمربخشی است . »

***

اقبال دردنبالهٔ این بحث میگوید :

مسلمان نه وطن می‌شناسد ونه مکان ، واگرزمان ومکان فانی شود ، مسلمان فانی نمیشود ! زیرا «بین جام وسکرشراب» علاقه ورابطه‌ای نیست! وبازمیگوید :

سرزمین اسلام مورد حملات تاتار ها قرار گرفت وازآن پس براثر حملات بالکان چه غوغائی برخاست ! همهٔ این حوادث برای آزمایش ذات مسلمان بود ، وبهمین‌دلیل مسلمان مرعوب نشد، و اسلام ومسلمان درهمه جا باقی وپایدارماند واضافه میکند که :

چرامسلمان امروزازصیحهٔاسب دشمن بترسدم درصورتیکه هیچ‌حمله

و هجومی نمیتواند نور درخشان حق را خاموش کند! آنگاه مسلمان را مخاطب قرارداده ومیگوید :

ای مسلمان ! برخیز وحقیقت خودت را برای اقوام وملل آشکار کن زیرا همهٔ محافل عالم وجود نیازمند تواست ومستحق آنند که از حرارت انفاس تو وازعزم وتصمیم مردانهٔ تو بهرهمند شوند ! خونت را گرمتر کن تااینکه روزگار درپناه حمایت دین توزندگی کند!

هرآینه خلافت ارض ازآن تو است ، پس بکوش وخود را شایستهٔ این مقام قرارده! برخیز وموجودیت خودت رانشان بده تانورتوحید بوسیلهٔ تو کامل گردد . . . . توعطری ولیکن شکوفه ها و گلها، ترا محبوس نگاه داشته‌اند.. . برخیزوبارامانت رابگردن ببند وانفاس معطرخودت را پخش کن تااینکه نسیم بوستان رامعطرسازد . . .

ای مسلمان ! مانند نغمهٔ امواج در سواحل محبـوس مباش ، بلکه بجوش وبخروش وبال وپرت را دراطراف آفاق پخش کن وسراسر جهان را بنورایمان خودت روشن سازوبانیروی یقین بنام پیغمبرت پرتوافشانی کن!

اگردربوستان گلی نباشد ، قمری وعندلیب نغمه سرائی نخواهند کرد واگردرمیان برگها، شکوفه‌ها لبخند نزنند، دربوستان روزگار گل نخواهد خندید .

اگر نـام محمد (ص) در میـان نباشد ، نبض عالم وجـود حرارتی نخواهد داشت !



بعد از انتشارات سابق‌الذکر بزبان عربی ، یکنفرشاعرهٔ عـراقی

بنام « امینه نورالدین » نیز مقداری ازاشعار اقبال را بزبان عربی ترجمه و بوسیلهٔ مطبوعه‌ای دربغداد انتشارداد .

سپس نوبت بادیب بزرگ عرب زبان ، مرحوم دکتر عبدالوهاب عزام رسید، که نه فقط یکنفر متخصص زبان بلکه دانشمند ومحقق بزرگ وشاعرو فیلسوف عالیقدری بود ، ودرنقل آثار ادبی اززبانهای دیگر بزبان عربی قدرت واستعداد شگفت آوری داشت .

این مرد دانشمند مقداری از مثنوی رومی را بعربی ترجمه کرده و همچنین درترجمهٔ مقداری ازشاهنامهٔ فردوسی بزبان عربی سهم دارد .

دکترعزام قبل ازآنکه بسمت سفیر کبیرمصر، درپاکستان منصوب شود ، دردانشگاه الأزهر، استاد زبان فارسی بود و در زبان وادبیات فارسی بصیرت وتبحرعمیقی داشت ، وبا توجه بهمین امتیازات بودکه درکنگرهٔ خاورشناسان جشن هزارهٔ فردوسی شرکت کرده بود .

دکترعزام اولین اثری راکه از اقبال بزبان عربی ترجمه کرد ، **پیام مشرق** بود ، که بوسیلهٔ انجمن اقبال کراچی طبع شد .

این دانشمند جلیل‌القدرهنگام اقامت درکراچی بسمت سفیر کبیر دولت مصر، زبان اردورا تحصیل کرد ،آنگاه منظومه «ضرب کلیم» رابعربی ترجمه کرد واین اثربوسیلهٔ انجمن فرهنگی الأزهردرمصرچاپ شد. سپس بترجمهٔ اسرار ورموزپرداخت واین اثرنیزبطبع رسید .

کلیهٔ این ترجمه‌های دکترعزام بعلاوهٔ معرفی اقبال درجهان عرب، بنفسه،برثروت ادبیات جدید عرب افزود .

برای اینکه علاقهٔ قلبی وقدرشناسی مرحوم دکترعزام ازمقام رفیع علمی وادبی اقبال دانسته شود ، بخطابه هائیکه در محافل مختلف عربی

زبانان راجع باقبال ایراد کرده است باید مراجعه شود .

اقبال در کشور ترکیه نیز شهرت ومعروفیت خودش رابدست آورد .

اخیراً رساله‌ای تحت عنوان :

رومی واقبال بوسیلهٔ مؤسسهٔ « ترکیهٔ جدید » در استانبول منتشر شد .

پیام مشرق نیز بوسیلهٔ دکتر علی گنجلی به زبان ترکی ترجمه شده است .

در کشور اندونزی آقای «بهروم رانگ کوتی» اشعار زیادی را از اقبال ترجمه کرده ومجموعهٔ «اسرارخودی» راترجمه کرده وبوسیلهٔ مؤسسهٔ مطبوعاتی « بالای پوستاکا » انتشارداد .

مجموعهٔ دیگری حاوی مقالاتی راجع باقبال دریکی ازشماره های مخصوص مجلهٔ «آبیان اسلام » در ماه سپتامبر۱۹۵۲ در اندونزی طبع و نشر گردید .

ترجمهٔ آثاراقبال برای اولین بار درزبان انگلیسی بوسیلهٔ پروفسور نیکولسن در زبان انگلیسی بسال ۱۹۲۰ در کمبریج شروع شد واین مرد دانشمند خاورشناس انگلیسی ، رسالهٔ اسرارخودی را ترجمه نمود وبوسیلهٔ شرکت مطبوعاتی مکمیلان بطبع رسید .

چاپ دوم این منظومه ، باتصحیحات واصلاحات بعدی شخص اقبال انجام شد .

دکتر نیکولسن ازهر جهت شایستگی ترجمهٔ آثار اقبال را داشت زیرا تمام دورهٔ زندگی خودش را بمطالعهٔ درآثار رومی گذرانیده است ، بدینجهت توانست بعمق فکراقبال راه یابد .

ترجمه‌های مثنوی رومی و دیوان شمس تبریزی را که دکتر نیکولسن بانگلیسی نشر داده، در نظر همهٔ محققین بعنوان شاهکاری تلقی شده است.

بهرهٔ دیگری که در این باره نصیب دکتر نیکولسن شده، این است که نامبرده برای توضیح مشکلاتی که داشته، به‌شخص اقبال مراجعه میکرده است. دکتر نیکولسن پس از ترجمهٔ اسرار خودی بانگلیسی چندین مقاله، مخصوصاً در «**اسلامیکا**» راجع باقبال نوشته ومقداری از اشعار متفرقهٔ اقبال را نیز ترجمه کرده است.

ترجمه‌های دیگری از اقبال که واجد اهمیت است بوسیلهٔ پروفسور «**آربری**» انجام شده است. واین ترجمه‌ها عبارت از نقل مضامین پاره‌ای از رباعیات اقبال است که در پیام مشرق دیده میشود.

این ترجمه بنظم صورت گرفته‌و بنام «تیولیپس‌اف‌سینا» یعنی لاله‌های سینا منتشر گردیده است. این ترجمه، بعد از ترجمه‌ای است که پروفسور آربری از غزلیات **زبورعجم** ،نشر داده است. واین اثر اخیررا کتابفروشی اشرف در لاهور منتشر کرده است.

بعد از این ترجمه‌ها، ترجمهٔ مجموعه‌ای از اشعار اقبال که کلا بزبان اردو سروده، صورت گرفته، وآن عبارت است از ترجمهٔ آثار اقبال بوسیله و. ژ. کرنان. که طبع ونشر آن را «موسسه مطبوعاتی کتب» در بمبئی عهده داربوده است. این کتاب ترجمهٔ بسیار ارزنده‌ای است از آثار ادبی اقبال، زیرا تصویر کاملی از سیر تکامل نبوغ ادبی اقبال را دراردو تجسم میدهد. مؤلف این کتاب نه‌فقط توانسته‌است مضامین رااقتباس کند بلکه موفق شده‌است که وزن بحور اصلی‌رانیز حفظ کرده باشد. پاره‌ای ازقسمتهای ترجمه شده بسیار لطیف است. شکوه و جواب شکوه نظماً بوسیله آقای

الطاف حسین انجام گرفته وبنگاه مطبوعاتی اشرف درلاهور آنرا بچـاپ رسانیده است . ونیز«**خضر راه**» راآقای ابوالقاسم نیاز ترجمه کرده ودر لاهور بطبع رسیده است .

پروفسورآربری **رموزخودی** را ترجمه نموده ومؤسسهٔ مطبوعاتی جان مورای درلندن آنرا چاپ کرده است .

مقصود ازذکراین فهرست وبمیان آوردن نام مترجمین آثار اقبال بزبان انگلیسی این نیست که تقدیر وارزیابی آثارفکری وادبی اقبال را بوسیلهٔ اشخاص معینی ستوده باشیم بلکه منظوراین است که مردم انگلیسی زبان وجهان انگلوساکسن درحال حاضرمواد کافی ازآثاراقبال را دردسترس دارند ومیتوانند ازهنرعظیم اقبال برخوردارشوند .

ترجمهٔ نظم ، اززبانی بزبان دیگر ، کارآسانی نیست ، واین نکته مورد بحث است که آیا ترجمهٔ آثار منظوم بزبان دیگری بصورت نظم ، ارجح واولی است یابصورت نثر. البته تردیدی نیست که تضییقات ومحدودیت هائیکه درترجمهٔ نظم بنظم وجود دارد برمشکلات ترجمه می‌افزاید .

پروفسورنیکولسن درمقدمهٔ ترجمهٔ دیوان **شمس تبریزی** میگوید:

« چنین بنظرمیرسد که ترجمه من واجد درستی وهنر هردو باشد ، بجهت اینکه بصورت نثرنقل شده است .

درمورد ترجمهٔ اشعاراقبال بسایرزبانهای اروپائی باید گفت :

پرفسورهل استاددانشگاه ارلنگن ، قسمتهائی ازپیام مشرق رابزبان آلمانی ترجمه کرده ولی قبل ازآنکه بطبع آن موفق گردد وفات نمود .

فعلا ترجمه‌های مترجم سابق‌الذکر نزد پروفسورآنی ماری شیمل استاد دانشگاه ماربورگ موجود است وامید است بزودی طبع ونشرشود .

پرفسور شیمل یکرشته مقالهٔ جالب وجاذب نیز در بارهٔ اقبال نوشته ونشر داده است .

مادام ایوامیردویچ در پاریس کتاب « احیای فکر دینی در اسلام » رابزبان فرانسه ترجمه کرده وفعلاً مشغول ترجمه کتاب «تکامل متافیزیك» (ماوراءالطبیعه) درایران » است .

این خانم دانشمند براثر ترجمهٔ این دو کتاب بقدری تحت تأثیر فکر اقبال قرار گرفته است که فعلا مشغول تحصیل زبان فارسی است تا بتواند «**زبور عجم**» رابفرانسه ترجمه کند . در کشور ایطالیا نیز اقبال شهرت ومحبوبیت عظیمی کسب کرده است . یکنفر محقق ایطالیائی جوان بنام « **پروفسور الیساندرو بوزانی** » موفق شده است که ترجمهٔ کامل جاوید نامه را درزبان ایطالیائی نشر دهد . علت اینکه ، درمیان زبانهای اروپائی ، برای اولین بار، جاوید نامه بزبان ایطالیائی ترجمه میشود بسی جالب و ناشی ازاین معنی است که «**میگل اسن**» محقق ایتالیائی ضمن مطالعات و تحقیقاتش باین نتیجه رسیده که « دانته » در نوشتن « کمدی الهی » تحت تأثیر نویسندگان عرب قرار گرفته و همین عامل موجب تشویق اقبال گردیده واشعارجاوید نامه راسروده است .

اقبال بسیارعلاقه‌مند بوده است که ترجمهٔ جاوید نامه را بیك زبان اروپائی‌ومصور به‌بیند، وحالا که یك ترجمهٔزیبائی ازاین اثربزبان ایطالیائی منتشر گردیده ، امیدواری حاصل است که بصورت مصورنیزچاپ شود .

باتوجه بتوضیحاتیکه مجملا دربارهٔ نقل آثاراقبال بزبانهای اروپائی داده شد بخوبی معلوم است که آنهمه اروپائیانیکه بزبان فارسی و اردو آشنائی ندارند ازمجرای مطالعهٔ این ترجمه حداکثراستفاده را ازآثار وی

خواهند نمود . برای معرفی اقبال در جهان غرب ، دانشگاه کمبریج بوسیله پروفسور نیکولسن وپرفسور آربری ، نقش مهمی راایفاء کرده است واین معنی بیشتر ناشی از آن است که اقبال تحصیلاتش را در این دانشگاه بپایان رسانیده است .

درخاتمه باید یادآوری شود که اخیراً درمجامع علمی آمریکامخصوصاً دردانشگاه ییل براثرهدایت وارشاد پروفسور « نورث روپ » علاقهٔ زیادی باقبال وآثار وی ابرازمیشود .

آثارمنظوم اقبال درزبان اردواز اینقرار است

۱ ـ بانگ درا

۲ ـ ضرب کلیم

درزبان فارسی باین شرح است

۱ـ اسرارخودی

۲ـ رموزبیخودی

۳ـ پیام مشرق

٤ ـ زبورعجم

۵ـ جاوید نامه

٦ ـ مسافر

۷ ـ پس چه باید کرد ای اقوام شرق ؟

۸ـ ارمغان حجاز

آثار نثری اقبال بزبان انگلیسی بدینقرار است

۱ـ سیرتکاملی ماوراءالطبیعه درایران

۲ـ احیای فکر دینی در اسلام

۳ـ نامه‌های اقبال به‌جناح

٤ـ نطق‌ها و بیانات اقبال

کتابهائیکه بزبان انگلیسی راجع باقبال نوشته شده:

۱ـ اقبال ؛ شاعری ورسالت (پیام) وی

۲ـ جلوه هائی ازاقبال

۳ـ شاعر شرق

٤ـ فلسفه اجتماعی اقبال

٥ ـ اقبال متفکر

٦ـ صدائی ازشرق

۷ـ اقبال

۸ ـ فلسفهٔ تربیت ازنظر اقبال

۹ـ متافیزیك اقبال

۱۰ ـ اقبال ؛ هنر واندیشهٔ او

پایان

سپاسگزاری

فریضهٔ ذمه خود میدانم که از دوست گرانمایه آقای مسعود شاه که مهمترین مأخذ تألیف این کتاب (تحقیقات دانشمند پاکستانی آقای سید عبدالواحد) را سال گذشته در دسترس نگارنده گذاشته‌اند تشکر کنم.

هم چنین از دوست عزیزم آقای وحید دامغانی که در تصحیح آن بذل جهد فرموده‌اند تشکر دارم.

بنام خدا

فهرست قسمتی از نشریات انتشارات بعثت

۱ـ خدا از دیدگاه قران	نوشته سید محمد حسینی بهشتی
۲ـ اسلام آئین همبستگی	" بی آزار شیرازی
۳ـ سری قران و طبیعت	" "
۴ـ گذشته و آینده جهان	" "
۵ـ چهار بنیان	" فخر الدین حجازی
۶ـ سرود اقبال	" " " "
۷ـ زندگانی حسن بن علی او۲ترجمه	" " "
۸ ـ هفت حصار	نوشتــه " " "
۹ـ پژوهشی در باره قرآن وپیامبر "	" " "
۱۰ـ پنج مقاله	" " " "
۱۱ ـ سه سخن	" " " "
۱۲ـ نقش پیامبران	" " " "
۱۳ـ چرا نماز بخوانیم	" نــاصــری
۱۴ـ سهم اسلام	" دکترصاحب الزمانی
۱۵ـ قرن دیوانه	" علی اکبر کسمائی
۱۶ـ مقاومت فلسطین	" " " "

۱۷- درس دینداری " احمد آرام

۱۸- پنج گام " دکتر مجذوب صفا

۱۹- بلال ترجمه علی منتظمی

۲۰- یهود از نظر قرآن " " "

۲۱- دین و تمدن نوشته مهندس بازرگان

۲۲- بلای ربا " آیه الله زنجانی

۲۳ - موعود جهانی " " "

۲۴ - روابط اجتماعی " علامه طباطبائی

۲۵ - فرهنگ اسلامی " " "

۲۶ - سیمای طبقاتی ترجمه سید محمود خضری

۲۷ - اسلام و مسئله نژادپرستی " " " "

۲۸ - علم و صنعت " محمد جواد سهلاتی

۲۹ - ارتجاع مدرن ورسالت‌ما نوشته جلال رفیع

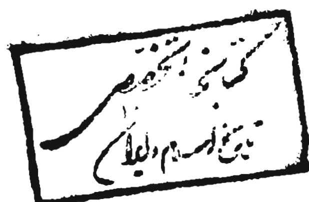
۳۰ - جنگ و صلح " شیخ شلتوت

۳۱ - پیامبر و آئین نبرد ترجمه حسن اکبری مرزناک

۳۲ - اسلام در زندان اتهام " " " "

۳۳ - از ژرفای نماز نوشته سید علی خامنه‌ای

۳۴ - فلسفه تربیتی قرآن ترجمه سیدغلامرضا سعیدی



۳۵ ـ ماجرای سقیفه	"	" "
۳۶ ـ اعتیاد بلای قرن بیستم نوشته		دکتر صبور اردوبادی
۳۷ ـ هنر انسان بودن	"	" " "
۳۸ ـ آموزش عربی (روش نوین)	"	دکتر حسین خراسانی
۳۹ ـ آزادی برای ما	"	" " "
۴۰ ـ تحریم گوشت خوک	"	محمد رسول دریائی
۴۱ ـ آیات برگزیده مجلد (۱و۲)	"	سید محمد خامنه‌ائی
۴۲ ـ دین و دین باوری	"	" " "
۴۳ ـ جبر و اختیار	"	زین‌العابدین قربانی
۴۴ ـ چرا حسین قیام کرد	"	استاد محمدتقی شریعتی
۴۵ ـ وحی و نبوت	"	" " " "
۴۶ ـ موش نترس	"	مجمـــع
۴۷ ـ گفتگو به عربی	"	عباسعلی محمودی
۴۸ ـ مبارزه با فقـر	"	دکترعزت‌الله عراقی
۴۹ ـ حقوق زنا شوئی در اسلام	"	" " "